

مهلكات

خدای تعالی دروغ زن بنویسند، و گفت: «دروغ روزی بکاهد» و گفت: «تجار فجارند یعنی بازرگانان نابکارند» گفتند چرا دروغ و شری حلال است؟ گفت: از آنکه سوگند خوردند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند، و گفت: «وای بر آنکس که دروغ گوید تا مردمان بخندند، وای بر وی، وای بر وی» و گفت: «مردی مرا گفت برخیز، برخاستم، دو مرد را دیدم: یکی بر پای و یکی نشسته، آنکه بر پای بود آهنی سر کز اندر دهان این نشسته افکنده و یک گوشه دهان وی بکشیدی تا بسر دوش وی برسدی پس جانب دیگر بکشیدی همچنان و جانب پیشین باز جای شدی» و همچنان همی کرد، گفتند: دروغ زنی است، هم این عذاب میکنند ویرا تا روز قیامت.

عبدالله بن جراح رسول را گفت صلی الله علیه وسلم: مؤمن زتا کند؟ گفت: باشد که کند، گفت: دروغ گوید؟ گفت: نی، و این آیت بر خواند: «انها یفتري الکذاب الذین لا یؤمنون» دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند. عبدالله بن عامر همی گوید که کودکی خرد بیازی میرفت، گفتم: بیا تا چیزی دهم، و رسول صلی الله علیه وسلم اندر خانه ما بود، گفت چه خواستی داد؟ گفتم خرما. گفت: اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی، و گفت: «خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست - شرك است و عقوبت مادر و پدر، و تکیه زده بود، آنکه راست بنشست و گفت: *الا و قول الزور* - سخن دروغ نیست». و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم - : «بنده که دروغ گوید فرشته از گند آن بیک میل دور شود»، و ازین گفته اند که: عطسه در وقت سخن گویی باشد بر راستی، که اندر خبرست که: عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان، و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبود و عطسه نیامدی. و گفت: «هر که دروغ گوید اندر حکایت، بیک دروغ زن ویست». و گفت: «هر که بسوگند دروغ حال کسی ببرد خدا را بیند روز قیامت که بخشم باشد بر وی». و گفت: «همه خصالتی ممکن بود در مؤمن مگر خیانت و دروغ».

و میهن بن ابی شیب همی گوید که نامه می نوشتیم، کلمه فراز آمد که اگر ننوشتی نامه آراسته نشدی - ولیکن دروغ بود - پس عزم کردم که ننویسم، منادی شنیدم که گفت: «یثبت الله الذین آمنوا بالقول فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة (۱)» این سمان همی گوید: هر ابر دروغ ناگفتن مزدی نباشد: که خود تنگ دارم از آنکه دروغ گویم.

(۱) استوار میدارد خدا مومنان را در گمناز در دنیا و در آخرت.

رکن سوم

فصل -

[دروغ و صلحت آمیز]

بدانکه دروغ ازان حرامست که در دل اثر کند و صورت دل کدرو تارپک کند، ولیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد صلحت گوید - و آنرا کاره بود - حرام نبود؛ برای آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد، و چون بر قصد خیر گوید دل تارپک نشود. و شک نیست که چون مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که کجاست، بلکه دروغ ایجا واجب بود.

و رسول - صلی الله علیه و سلم - اندر دروغ رخصت داده است سه جای: یکی اندر حرب، که عزم خویش با خصم نتوان گفت؛ و یکی چون میان دو تن صلح کنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگر اگر جهوی نگفته باشد؛ و دیگر هر که دوزن دارد فرا هر یکی گوید ترا دوست دارم. پس بدانکه اگر ظالمی از مال دیگری پیرسد روا بود که پنهان دارد، و اگر سر دیگری پیرسند انکار کنند روا باشد؛ که شرع فرموده است که کارها زشت پیوشد، و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود که وعده دهد، اگر چه قادر نبود بدان، و اعمال این روا بود، و حد این آنست که: دروغ ناگفتنی است، ولیکن چون از راست نیز چیزی تولد کند که محذور^(۱) بود، باید که اندر ترازی عدل و انصاف بستجد؛ اگر تا بودن آن چیز اندر شرع مقصود تراست از نابودن دروغ، چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سر و فضیحت شدن معصیت، آنگاه دروغ مباح گردد که شر آن کارها از شر دروغ بیشتر است، و این همچنانست که مردار حلال شود از بیم جان؛ که بماندن جان اندر شرع مقصود ترست از نا خوردن مردار؛ اما هر چه نه چنین بود دروغ بدان مباح نگردد. پس هر دروغ که کسی گوید برای زیادت مال و جاه اندر لاف زدن خویش و ستودن درجه حشمت خویش حکایت کردن، این همه حرام است.

و اسما - رضی الله عنها - گوید که: زانی از رسول - صلی الله علیه و سلم - پرسید، که: من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد، تا وستی^(۲) مرا خشم آید، روا باشد؟ گفت: هر که چیزی بر خویش بنهد که آن نباشد، چون کسی باشد که در جامه^(۳)

(۱) بلاد آفنی که برهیز از آن ضرورت دارد (۲) هوس - ریا چندان که بکشور دارند.

مباحث

تزویر بر هم پوشد، یعنی: هم دروغ گفته باشد و هم کسی را اندر غلط و جهل افکنده باشد، تا بود که وی نیز حکایت کند و دروغ باشد.

و بدانکه کردگار را وعده دادن تا بدبیرستان شود روا بود، اگر چه دروغ بود، و در خبرست که: آن بنویسند و لیکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تا چون وی را گویند چرا گفتی، غرضی درست فرمائید که بدان دروغ مباح بود.

و بدانکه کسی که خبری روایت کند یا مسئله پرسند جواب باز دهد که بحقیقت نداند، این حرام بود: که از آن کند تا حشمت رازیان ندارد، و گروهی رو داشته اند که اخبار دهند از رسول - صلی الله علیه و سلم - اندر فرمودن خیرات و ثواب آن، آن نیز حرام است: که رسول - علیه السلام - همی گوید: «هر که بر من دروغ گوید، گو جای خویش بگیراند در دوزخ». و خود دروغ جز بغرضی درست که اندر شرع مقصود بود نشاید، و آن بگمان توان دانست نه یقین، اولیتر آن بود که تایقینی ظاهر نبود و ضرورتی تمام، دروغ نگوید.

- فصل -

[حیلت های پنهان و نا پنهان در دروغ گفتن]

بدانکه چون بزرگان را حاجت افتاده است بدروغ، حیلت کرده اند و بالفاظ است طلب کرده اند، چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود، و آن را معارض گویند چنانکه مطرف اندر بیس امیری شد، وی گفت چرا کمتر همی آبی؟ گفت تا از نزدیک نمیر شده ام به او از زمین برنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیروداده است، تناری پندارد که بیمار بوده است، و آن سخن راست بود. و شعبی را چون کسی طلب کردی بر در سرای، کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی، و آن کنیزک پای اندر میان نهادی و گفتی که اندر اینجا نیست، و یا گمتی که اندر مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمدی زن وی را گفتی: چندین عمل بکردی ما را چه آوردی؟ گفتی: نگاه بانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن - یعنی حق تعالی - وزن پنداشتی که با وی عمر - رضی الله عنه - مسروبی^(۱) فرستاده بود، آن زن بخانه عمر شد و عتاب کرد که: معاذ امین بود بنزد رسول - علیه السلام - و بنزدیک ابو بکر - رضی الله عنه - چرا با

(۱) نگاهبان - مراد .

رکن سوم

وی مشرف فرستادی؟ عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید، چون بسگفت بخندید و چیزی بوی داد تا بان زن دهد.

و بدانکه این نیز آنوقت روا بود که حاجت باشد، چون حاجت نبود مردمان را اندر غلط افکندن روا نبود، اگرچه لفظ راست باشد.

عبدالله بن عتبہ - رحمه الله عليه - همی گویند: باید بهم اندر نزد يك عمر عبدالعزیز شدم، چون بیرون آمدم جامعه نیکو داشتم، مردمان گفتند که خلعت امیر المؤمنین است گفتم حق تعالی امیر المؤمنین را جزای خیر دهان پدر مرا گفت: زینهار، ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو، یعنی این مانند دروغ است؛ اما بغرض این اندک مباح شود چون طیبیت کردن و دل کسی خوش کردن، چنانکه رسول - علیه السلام - گفت: پیرزن اندر بهشت نشود، و ترا بر بیخه شتر نشانم، و اندر چشم شوهر تو سبیدی است؛ اما اگر اندروی ضرری باشد روا بود: چنانکه کسی را اندر جوال کند^(۱) چنانکه گویند زنی اندر تو رغبت کرده است تا وی دل بران بنهد، و امثال آن، اما اگر ضرری نبود و برای مزاج دروغی بگویند بدرجه معصیت نرسد، و ایکن از درجه که ال ایمان بیفتد، که رسول - علیه السلام - همی گویند: ایمان مردم را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پستند که خود را، و از مزاج دروغ دست بدارد، ازین جنس باشد آنکه بسبازی گویند برای دل خوشی را؛ صد بار ترا طلب کردم و پخته آمدم، این بدرجه حرامی نرسد؛ که داند که ازین تقدیر عدد نباشد، اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود، و اینکه عادت بود که گویند که چیزی بخور گویند نمی باید، این نشاید: چون شہوت اندروی بود. و رسول - علیه السلام - قدحی شیر با زبان داد شب عروسی عایشه رضی الله عنها - گفتند: ما را همی نباید، گفت: دروغ و گرسنگی بهم جمع نکنید، گفتند: یا رسول الله، این مقدار دروغ بود و دروغ نویسند؛ گفت دروغ کی نویسند که دروغ کی است.

سید بن مسیب را در چشم بود و چیزی در گوشه چشم وی گرد آمده بود، گفتند اگر پاک کنی چه باشد؟ گفت طیب و گفته ام که دست فرا چشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم. عیسی - علیه السلام - همی گویند: «از کیایر یکی آنست که حق تعالی را بگوئی خواند

(۱) در جوال کردن، گول زدن.

مهلكات

بدروغ. که خدای داند که چنین است، و نه چنان باشد. و رسول - علیه السلام - گفته است که: «هر که بر خواب دروغ گوید و مرا اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بردانه جز ندرت تواند»

آفت دوازدهم

غیبت است

و این نیز بر زبان غالبست، و هیچ کس - الا ماشاء الله - ازین خلاص نیابد و وبال عظیم است، و حق تعالی این را در قرآن مانند همی کند بکسی که گوشت برادر مرده بخورد و رسول - علیه السلام - گفت: «دور باشید از غیبت، که غیبت از زنا بدتر است: که توبه از زنا بپذیرند و از غیبت فراموشند تا آن کس بهل نکند»، و گفت: «شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت از روی خویش بناخن فرود میآوردند، گفتم اینان که اند، گفتند: آنانند که غیبت کنند مردمان را».

سایمان جابرو رضی الله عنه - میگوید رسول را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خویش آب فرا کوزه کسی کنی و با برادر مسلمان پیشانی گشاده دار، و چون از پیش تو بر خیزد غیبت مکن و حق تعالی بهوسیله - علیه السلام - وحی فرستاد که: «هر که غیبت کرد و توبه نکرد و بمیرد اولین کسی باشد اندر دوزخ شود و هر که توبه کرد و بهیرد بازرسین کسی باشد که اندر بهشت شود. و چاهر همی گوید: بار رسول خدا اندر سفر بودیم، بر دو گور بگذشت، گفت این مرد اندر عذابند، یکی بر - رای غیبت و یکی آنکه جامه از بشنج بول نگاه نداشتی، آنکه چوبی تر بدو پاره کرد و بر سر گور ایشان بزمین فرورد، گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبکتر بود».

و چون مردی اقرار داد بزنا او را سنگسار فرمود، یکی گفت دیگری را که چنان که سنگ را نشانند و برایشانند، پس رسول - علیه السلام - بمرداری بگذشت، گفت بخورید این مردار را گفتند مردار چگونه خوریم؟ گفت - آنچه از گوشت آن برادر میخوردید بتر ازینست و گنده تر ازین است در معصیت و صحابه بروی گشاده يك دیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی، و این از فاضلترین عبادات دانستندی، و خلاف این از نفاق شمردندی.

رکن سوم

وَقْتَادَهُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هَمِي كَوَيْدٌ : عَذَابُ الْقَبْرِ سَهْقِمْ أَسْت : يَكُ ثَلَاثُ أَنْ غَيْبَتْ
 أَسْت ، وَبِكُ ثَلَاثُ أَنْ سَخُنَ جِيدُنْ ؟ وَبِكُ ثَلَاثُ جَامَهُ اِزْبُولُ نَكَاةً نَدَاشْتُنْ . وَعَيْسِي
 عَلَيْهِ السَّلَامُ - بِأَحْوَارِيَانِ بَرَسَكِي مَرْدَارِ بَكْذَشْتِ ، كَفْتُنْدُ : اِيْنُ كُنْدَهُ چِيْزِيْسْت اَعْيَسِي
 عَلَيْهِ السَّلَامُ - كَفْتُ : اَنْ مَبِيْدِي دَنْدَانُ وَي سَخْتِ نِيْكَوْچِيْزِيْ اَسْت ، اِيْشَانُ رَا بِيَاهُ خُتِ كِه
 اِزْهَرِچَه بِيْنْدُ اَنْ كُوِيْنْدُ كِه نِيْكَوْ نَرَسْت ، خُوْ كِي بَرَعَيْسِي - عَلَيْهِ السَّلَامُ - بَكْذَشْتِ ، كَفْتُ
 بَرُوْ بَسَلَامَتِ ، كَفْتُنْدُ : يَا رُوْحُ اللهِ ، خُوْ كِرَا هَمُ چِيْنِ مِي كُوِيِي ؛ كَفْتُ : زَبَانُ خُوْدِ رَا خُو
 فَرَا نَكُنْمُ جَزْفَرَا خِيْر . وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - يَكِي رَا دِيْدُ كِه غَيْبَتْ هَمِي كَرْدُ ،
 كَفْتُ خَامُوشُ كِه اِيْنُ نَانَ خُوْرَشِ سَكَاْنُ دُوْزَخِ اَسْت .

- فصل -

[گوی نه های غیبت]

بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود ویرا
 کراهیت آید اگر چه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آن را زور و بهتان گویند،
 و هر چه بنقصان کسی باز گردد و آن گویی غیبت است ، اگر چه اندر نسب و جامه و اندر
 ستور و اندر سرای و اندر کردار وی گویی ؛ اما آنچه در تن گویی ، چنانکه که گویی
 در ازست و سیاه است ؛ و در نسب چنانکه گویی که وی هند و بیچه است و حمامی بیچه
 است و جولا هه بیچه است ، و در خلق گویی بدخوی و متکبر و در از زبان و بددل و عاجز
 و امثال این ، و اندر فعل گویی دزد است و خاین و بی نماز ، و رکوع و سجود تمام نکنند و
 قرآن خطا خوانند و جامه پاک ندارد و زکوة نهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد
 و بسیار خورد و بسیار خسب و نه بجای خویش نشیند ، و اندر جامه که وی دارد گویی آستین فراع
 و دراز دامن است و شوخ کن جامه است و اندر جمله رسول - گفت علیه السلام - : « هر چه
 گویند که کسی را کراهیت آید چون بشنود ، آن غیبت است اگر چه راست است » .

عایشه - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - مِي كُوِيْدُ زَنِي رَا كَفْتُمُ كُوْتَاةً اَسْت ، رَسُوْلُ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - كَفْتُ :
 غَيْبَتْ كَرْدِي اَبُ دِهَانِ بِيْنْدَا زِ ، بِيْنْدَا خْتَمِ پَارَةُ خُونِ سِيَاهِ بُوْد - وَ كَرُوْ هِي كَفْتَهْ اَنْدُ كِه :
 چُوْنُ مَعْصِيَّتِ كَسِي حَكَايَتِ كُنِي اِيْنِ غَيْبَتْ نَبَا شُدْ ، كِه اِيْنِ هَدْمَتِ هَمُ اِزْ دِيْنِ اَسْت وَ اِيْنِ
 خَطَا شُدْ ، بَا كِه نَدَايِدُ كِه كُوِيْنْدُ فَاسِقِ اَسْت وَ شَرَابِ خُوَاْرَهْ اَسْت وَ بِي نَعَا زَسْتِ مَكْرُ

مہلکات

بعضی کہ پس از این گفته آید ، کہ رسول علیہ السلام حد غیبت این گفته است کہ : ویرا کراہیت آید ، و ازین ہمہ کراہیت باشد ، چون اندر گفتن فایده نباشد نباید گفت .
-فصل-

[غیبت بچشم و دست و اشارت]

بدانکہ غیبت ہمہ نہ آن باشد کہ بزبان باشد بلکه بچشم نیز و بدست و اشارت و بنوشتن ہم حرام بود . عایشہ رضی اللہ عنہا می گوید: بدست اشارت کردم کہ زنی کوتاہ است ، رسول علیہ السلام گفت غیبت کردی ؛ و همچنین لنگ رفتن و چشم احوال کردن تا حال کسی معلوم شود ہمہ غیبت است ، اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد ، مگر کہ حاضران بخواهند دانست کہ کراہی گویند ، آنگاہ حرام باشد : کہ مقصود تہمیم بود ، بہرچہ بود . و گروہی از قرایان و پارسیان جاہل غیبت کنند و پندارند کہ غیبت نیست ، و یا حدیث کسی کنند پیش وی و گوید ، الحمد للہ کہ حق تعالی ما را نگاہ داشته است از فلان چیز ؛ تا بدانند کہ او چنین ہمی کند ، و یا گوید: « فلان مرد سخت نیکوست و احوال او خوبست ولیکن او نیز مبتلا شدہ است بخلق چنانکہ ما نیز مبتلا شدہ ایم ، و کم کسی خلاص یابد از قدرت و آفت امثال این » ، و باشد کہ خویشتن مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید .

و باید کہ در پیش غیبت کننده نگوید : « سبحان اللہ ، اینت عجب » ، تا آن کس بنبشاط تر شود و یا دیگران کہ غافل بودہ اند بشنوند ، و گوید : « اندوہگین شدہ ام کہ فلانرا چنین واقعہ اتفاق افتادہ است ، حق تعالی کفایت کند » . و مقصود آن بود کہ واقعہ او را دیگران بدانند و باشد کہ چون حدیث کسی کند گوید : « خدای تعالی ما را توبہ دہاد » ، تا بدانند کہ وی معصیت کردہ است ، این ہمہ غیبت بود ؛ لیکن چون چنین نبود نفاق نیز با وی بہم بود کہ خویشتن با رسایی فرا نمودہ باشد و بغیبت ناکردن تا از معصیت دہر شود و وی بجهل خود پندارد کہ غیبت نکرده است ؛ و باشد کہ کسی غیبت کند ، ویرا گوید : « خاموش غیبت مکن » و بدل آنرا کارہ نبود ہمہ منافق و ہم غیبت کردہ باشد : کہ غیبت شنونده ہم در غیبت شریک است مگر کہ بدل کارہ باشد .

یک روز ابو بکر و عمر - رضی اللہ عنہما - بہم میشدند ، یک دیگر را گفتند « فلان بسیار خسبہ » ، پس از رسول - علیہ السلام - نان خورشی خواستند ، گفت شما نان

رکن سوم

بخوردید، گفتند نمی دانیم که ما چه خوردیم، گفت بلی گوشت برادر خویش خوردید، هر دورا فراهم گرفت: یکی گفته بود و دیگری شنیده بود، و اگر بدل کاره نباشد و بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش، هم تقصیر کرده باشد، باید که بجد و صریح گوید تا اندر حق غایب مقصر نبود، که اندر خبرست که: هر کس که برادر مسلمان را غیبت کند و وی نصرت نکند و وی را فرو گذارد، حق تعالی وی را فرو گذارد اندر وقتی که حاجتمند بود.

فصل -

[غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان]

بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان، و چنانکه نشاید که نقصان کسی بادیگر گوین، نشاید که فراخویش نیز گوین. و غیبت بدل آن باشد که گمان بد بری، کسی بی آنکه از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی رسول صلی الله علیه وسلم - گفت: حق تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه بوی گمان بد بر ندسه حرام کرده است، و هر چه اندر دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد، شیطان اندر دل افکنده بود، و حق تعالی همی گوید «ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا» از حاکم فاسق سخن باور مکنید، و هیچ فاسق چون شیطان نیست، و حرام آن بود که دل خویش را بدان قرار دهی، اما خاطری که بی اختیار در آید و تو آنرا کاره باشی بدان مأخذ باشی. رسول صلی الله علیه وسلم می گوید مؤمن از گمان بد خالی نباشد، ولیکن سلامت وی از آن بود که اندر دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال را جای و مجال بود بر وجهی نیکو تر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل وی گران تر شود آنکس و اندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد، اما چون بدل و زبان و معاملات با وی هم بر آن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است؛ اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد وی را، که گمان بد بردن بدین عدل هم روا نبود و نه نیز فاسق، ولیکن گوید حال آن مرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد، اکنون نیز پوشیده است، پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی باشد توقف اولیتر و اگر آن مرد در عدل تر میدانند میل بوی پیش باید که بود؛ و هر گاه که گمان بد در دل وی افتاد کسی

بهاک

آن اولیتر بود که بدان کس تقریبی زیادت کند که شیطان را خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین بدانست غیبت نکند، ولیکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند اندر نصیحت، بلکه اندر نصیحت اندوهگین شود، تا هم بسبب مسلمانی اندوهگین شده باشد و هم نصیحت کرده باشد، و مزد هر دو بیاید.

فصل -

[اندر علاج غیبت]

بدانکه شره غیبت اندر دل بیماری است و علاج آن واجب باشد، و علاج آن از دو گونه است:

اول علاج عملی و آن دو چیز است: یکی آنکه اندرین اخبار که اندر غیبت آمده است تأمل کند بداند که پیر غیبت که کند حسنات از دیوان او باز آن نقل خواهند کرد و رسول علیه السلام... همی گوید: «غیبت حسنات بنده را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشک را». و باشد که وی را خود یک حسنات بیشتر نباشد از سیئات، بدین غیبت که بکند کف سیئات وی زیادت شود و بدین سبب بدوزخ شود. دیگر آنکه از غیبت خود پندیشد، بداند که آنکس نیز اندر عیب همچنان معذورست که وی، و اگر هیچ عیب نداند خویش را بداند که جهل وی بعیب از همه عیبا بیش است، و پس اگر راست همی گوید هیچ عیب پیش از گوشت هر دار خوردن نیست خویشتن بی عیب را با عیب چرا کند؟ و بشکر مشغول شود و بداند که اگر وی تقصیر همی کند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود. اگر همه اندر صغیره بود و با خود همی بر نیاید، از دیگران چه عجب دارد؟! و اگر در آفرینش وی عیب است بداند که این عیب صانع کرده باشد، که آن بدست وی نیست تا ویرا سلامت رسد.

اما علاج تفصیلی آنست که نگاه کند که چه و برابر غیبت همی دارد، و آن از

هشت چیز بیرون نبود:

صیبه آن بود که از وی خشمناک بود بسببی، باید که بداند که برای خشم اول کسی خویشتن را بدوزخ نبرد که از جمله حماقت بود و این ستیزه

و گن سوم

بسا خویشتن کرده باشد و رسول - علیه السلام - می گوید ، « هر که خشمی فرو خورد ، حق تعالی روز قیامت ویرا بر سر مالا بخواند و گوید : اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی » .

سبب آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند ؛ و **دوم** علاج این آنست که بدانند که سخط حق تعالی حاصل کردن رضاء مردمان حماقت و جهل بود ، بل باید که رضاء حق تعالی بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و بریشان انکار کند .

سبب آنکه ویرا بجنابتی گرفته باشند وی بادیگران اشارت کند تا خویشتن را **سیم** خلاص دهد ، باید که بلاه خشم خدای تعالی که اندر وقت یقین حاصل - آید عظیم تر از آنست که از وی حذر میکند ؛ که خلاص خود بگمان است و خشم خدای تعالی یقین در وقت حاصل آید ، باید که آن از خویشتن دفع کند و بدیگری حوالت نکند ؛ و باشد که گوید اگر من حرام می خورم یا مال سلطان فراستانم فلان نیز میکند و این حماقت بود که بمعصیت بکسی اقتدا نشاید کرد ، و ویرا اندر گفتن این چه عذر بود ؟ و اگر کسی راه می بینی که اندر آتش همی سوزد تراز پس وی فرانشوی و موافقت نکنی ، اندر معصیت موافقت همچنین باشد ، پس بسبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت بکنی ؟

سبب آن بود که کسی خواهد که خود را بستاند و نتواند دیگران را غیبت کند تا بدان **چهارم** فضل و بزرگی خویش و پاکی خویش فرانهاید ، چنانکه گوید : فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریاحندر نکند ، یعنی که من همی کنم ، باید که بدانند آنکه عاقل بود بدین فسق و جهل وی اعتقاد نکند و فضل و پارسایی وی ، و آنکه بی عقل بود اعتقاد وی چه فایده دارد ؛ بلکه فایده آن بود که خود بتزحق تعالی ناقض نکند تا بتز دبنده عاجزی که بدست وی هیچ نیست زیادت کند ؛

سبب حسد بود ؛ که کسی را جاهمی و علمی و مالی بود و مردمان اندر وی اعتقادی **پنجم** نیکو دارند ، بتواند دید ، عیب وی جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد ، و نداند که این ستیزه با خود همی کند بتحقیق ؛ که اندرین جهان در عذاب رنج

مہلکات

و حسد بود ؛ میخواید که آن جهان نیز اندر عذاب غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که : هر کرا قسمت و جاهی تقدیر کرده باشند حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند .

سبب استهزا باشد و یا خنده و بازی که کسی را فضیحت گرداند ، و نداند که خود **ششم** بنزد حق تعالی بیشتر فضیحت همی کند آنکاه ویرا بتزویک مردمان ، و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خود برگردن تو نمند و چنانکه خردارانند بدزوخ راند ، دانی که تو اولیتر بیکه بر تو خندند و دانیکه حال کسیکه این خواهد بود اگر عاقل بود بیازی و خنده نپردازد .

سبب آن بود که بروی گناهی رود اندر هکین شود برای حق تعالی چنانکه عادت **هفتم** اهل دین است و راست همی گوید در آن اندوه و لکن در حکایت آن ناموی بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس ویرا حسد کرد ؛ که داند که ویرا ثواب خواهد بودن بدان اندوه ؛ نام وی بر زبان براند تا بزه آن غیبت آن مزد را حیطه کند .

سبب آنکه ویرا خشم آید برای حق تعالی از مصیبتی که کرده باشد ، یا عجبش آید ، **هشتم** در آن تعجب یا در آن خشم نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب را خشم حیطه بکند ، بلکه باید که حدیث خشم و تعجب کند و نام وی یاد نکند البته .

پیدا کردن و خصمت بنحیبتها بعد روا

بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ ؛ و جز برای حاجت مباح نشود ، و این **شش** عذرست :

عذر نظام که پیش قاضی و سلطان بکند و این روا باشد ؛ و یا اندر پیش کسی که **اول** از وی معاونت همی یا اما خواهد مظلوم را نشاید که اندر پیش کسی که از وی فایده نخواهد بود ظلم ظالم حکایت کند . یکی اندر پیش ابن سیرین ظلم حجاج حکایت کرد ، وی گفت : حق تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت همی کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج .

عذر آنکه جایی فساد همی بیند فرا کسی بگوید که قادر بود که حسبت کند و **دوم** از آن باز دارد . عمر - رضی الله عنه - بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد ،

دگر سوم

جواب تداد ، با بوبکر صدیق - رضی الله عنه گله کرد تاویرا اندران سخن گفت ، و این را غیبت نداشتند .

دور فتوی پرسیدن ، که گوید : زن یا پدر یا فلائکس چنین میکند ، پامیگوید **سوم** یا من ، و اولیتر آن بود که گوید چه گویی اگر کسی چنین کند ؛ ولیکن اگر نام برد رخصت است ، چه باشد که مفتی را اندران واقعه چون بعینه بداند خاطر فراز آید . هند فرا رسول علیه السلام - گفت که : پوهفیان مردی بخیل است کفایت من و فرزندان تمام ندهد ، اگر چیزی بر گیرم بی علم وی روا باشد ؛ گفت : چند آنکه کذابت باشد بر گیر ، و ظلم بر فرزندان و بخیلی بگفتن غیبت بود ، ولیکن بهذرفتوی روا داشت رسول - صلی الله علیه و سلم

دور آنکه خواهد که از شروی حذر کنند چون کسی که مبتدع بود یا دزد باشد و **چهارم** کسی بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی بخواد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب وی نگوید آنکس را زبان خواهد داشت ، این عیب بگفتن اولیتر ؛ که پنهان داشتن غش باشد در شفقت بردن بر مسلمانان و **مزکی** (۱) را روا بود که طعن کند اندر گواه ، و همچنین کسی که با وی مشورت کنند . و رسول صلی الله علیه و سلم - گفته است : « اندر فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند » . و این آجا سنت است که بیم آفت بود ، اما بی عنری روا نبود گفتن . و گفته اند اندر حق سه کس غیبت نبود : سلطان ظالم را و مبتدع را و کسی که فسق آشکارا کند ، و این از آنست که این قوم این پنهان ندارند و از آن درنجور نشوند که کسی بگوید .

دور آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود ، چون : اعمش (۲) و **پنجم** اعرج (۳) و غیر آن ، که چون معروف شده باشد از آن رنجسور نشود ، اولیتر آن باشد که نامی دیگر گویند ، ناینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این .

دور آنکه فسق ظاهر کند ؛ چون مخنث و خرابانی و کسانی که از فجور عیب **ششم** ندارند ذکر ایشان روا باشد .

(۱) مزکی کسی است که درستی و نادرستی کوامان را پیش قاضی آشکار سازد

(۲) کسی که دید چشم کم است و آب از چشمش میریزد (۳) آنکه .

کفارت

کفارت غیبت

بدانکه کفارت غیبت بدان باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلّمه حق - تعالی بیرون آید. رسول - علیه السلام میگوید: «هر کرا مظلّمی است اندر عرض یا اندر حال بچلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه عرض بود و نه مال و نه دنیا سودی دارد جز آنکه حسنات وی بعوض آن همی دهند، و اگر نبود سیئات وی بروی نهند». عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که: دراز زبان است، رسول - علیه السلام گفت: غیبتی کردی از وی بچلی خواه. اندر خبرست که هر که کسی را غیبت کند باید که او را از خدایت تعالی آمرزش خواهد، و گروهی پنداشتند که ازین خبر این کفایت بود و بچلی نباید خواست این خطا باشد بدلیل دیگر چیزها، اما استغفار آنجا بود که وی زنده نبود. باید که استغفار کند از بهروی، و بچلی آن بود که بتواضع و به پشیمانی پیش وی شود و گوید که: خطا کردم و دروغ گفتم عفو کن، اگر نکنند بروی ثنا کنند، و مراعات همی باید کرد تادل وی خوش شود و بچل کند، اگر نکنند حق وی است، ولیکن این مراعات را از جمله حسنات نویسند و باشد که بعوض اندر قیامت فراوی دهند، اما اولیتر آن بود که عفو کنند. و بعضی از سلف بوده اند که بچل نکرده اند و گفته اند که اندر دیوان ماهیج حسنت به ازین نیست، ولیکن درست آنست که عفو کردن حسنتی است فاضلتر از آن؛

حسن بصری را یکی غیبت کرده طبقی خرما نزد وی فرستاد و گفت - شنیدم که تو عبادت خویش به دیده بمن فرستادی، من نیز خواستم تا مکافات آن بکنم و معذور دار که نتوانستم مکافات تمام کردن.

و بدانکه بچلی آن وقت تمام بود که بگوید که چه کرده ام؛ که از مجهول بیزار

شدن درست نبود.

آفت سیزدهم

سخن چیدن و نامی بود

حق تعالی همی گوید - «هماز مشاء بنمیم»^(۱) و میگوید: «ویل لکل همزة

لهزة»^(۲) و میگوید «حمالة الحطب»^(۳) و بدین همه نامی میگوید. و رسول

(۱) وای بر کسی که عیب جوئی کند و بسخن چینی بر آید. (۲) وای بر هر عیبجوی طعن زننده. (۳) میزم کش (برای افروختن آتش).

رکن سوم

صلی الله علیه وسلم - همی گوید که : « نماز در بهشت نشود » و گفت : « خیر دهم شما را که بشرین شما کیست، گفت: کسانی که میان شما نمازی کنند و تخلیط کنند و مرد مرا بر هم زنند، و گفت: «چون حق تعالی بهشت را بیافرید گفت سخن گو، گفت: نیک بخت است کسیکه بمن رسد، حق تعالی گفت: بهزت و جلال من که هشت کس را بتورا نه بود خمر خواره و زنا کننده که بران بایستد - و نماز و دیوث و عوان و معضت و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای تعالی عهد کردم که نکنم و نکند. و در خبرست که: در بنی اسرائیل قطعی افتاد، موسی - علیه السلام - باستسقا شد، باران نیامد، وحی آمد به موسی - علیه السلام - که: من دعای شما کی اجابت کنم که اندر میان شما نمازی است؟ گفت آن کیست، بار خدایا مرا معلوم کن تا اورا بیرون کنم، گفت نماز را دشمن دارم، خود نمازی کنم!! پس موسی علیه السلام - فرمود تا همه از نمازی توبه کردند و باران آمد.»

یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا زوی پرسید که آن چیست که از سنگ سخت تر است، و آن چیست که از آسمان فراخ تر است، و آن چیست که از زمین گران تر است و آن چیست که از زمهریر سرد تر است، و آن چیست که از آتش گرم تر است، و آن چیست، که از دریا توانگر تر است، و آن چیست که از یتیم خوار تر است، گفت بهتان بر بیگناه از زمین گران تر است، و حق از آسمان فراخ تر است، و دل درویش قانع از دریا توانگر تر است، و حسد از آتش گرم تر است، و حاجت بر خویشاوندان که وفا نکنند از زمهریر سرد تر است، و دل کافر از سنگ سخت تر است و نماز که سخن وی نشیوشند از یتیم خوار تر است

- فصل -

[در بر این نماز چه باید کرد]

بدانکه نمازی نه همه آن بود که سخن یکی بادیگری بگوید، بلکه هر که کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود وی تمام است : خواه بسخن گیر و خواه بفعل و خواه بچیزی دیگر، و خواه بقول آشکارا کند یا با اشارت یا بتوشن ، بلکه پرده آن چیز بر گرفتن که کسی از آن رنجور شود نشاید، مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد اندر مال کسی پنهان ، روا باشد آشکارا کردن ، و همچنین هر چه اندران زبان مسلمانان خواهد بود .

ملکات

و هر که با وی سخنی نقل کند که فلانکس ترا چنین گفت یا چنین میسازد اندر حق تو، یا مانند این، شش چیز ویرا بجای باید آورد:

اول - آنکه باور ندارد: که تمام خود فاسق است، و حق تعالی گفته است که قول فاسق مشنوبید؛

دوم - آنکه ویرا نصیحت کند و از آن گناه نهی کند؛

سوم - آنکه ویرا دشمن گیرد برای حق تعالی، که دشمنی تمام واجب است؛

چهارم - آنکه بدان کس گمان بدنبرد: که گمان بد حرام است؛

پنجم - آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند: که حق تعالی نهی کرده است؛

ششم - آنکه خود را از آن نپسندد که دیگری را نپسندد، و از تمامی وی دیگری

را حکایت نکند و بروی پیوشد، و این هر شش واجب است.

یکی اندر پیش عمر عبدالعزیز نمایی کرد، گفت: نگاه کنیم، اگر دروغ است از

اهل این آیتی که: «ان جاءکم فاسق نباء» و اگر راست گفتی از اهل آنانی که:

«همازمشاء بنمیم» و اگر خواهی که توبه کنی عفو کنیم، گفت: توبه کردم یا امیر المؤمنین

یکی فرا حکیمی گفت که: فلان کس ترا چنین گفته است، گفت: بزبانت آمدی و سه

خیانت کردی: برادری را اندر دل من ناخوش کردی، و دل فارغ من مشغول کردی،

و خود را به نزدیک من فاسق و متهم کردی. سلیمان بن عبدالملک یکی را گفت: تو مرا

چیزی گفته؛ گفت: نه، گفت: عدل «متمدی حکایت کرد، زهری نشسته بود، گفت

یا امیر المؤمنین، تمام عدل نباشد؛ هر که سخن کسی بتو آورد سخن تو نیز بد دیگران

برد، از وی حذر باید کرد و بحقیقت ویرا دشمن باید داشت که فعل وی هم غیبت است

و هم عذر و خیانت است و هم غل و حسدست و هم نفاق و تغلیط است و فریفتن، و این همه

از خیانت است.

و گفته اند: تمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی، و

مصعب بن الزبیر گوید که: نزدیک ما پذیرفتن غمز^(۱) از غمز بقرست که سعایت^(۲) دلالت

است و قبول اجازت است. و رسول علیه السلام گفت: «غماز حلال زاده نیست» و بدانکه

شر مخلط و تمام عظیم است، و بود که بسبب ایشان خونها ریخته شود: یکی غلامی میفر و خست،

(۱) سخن چینی - (۲) تیغ -

دکن سوم

گفت اندروی هیچ عیبی نیست الا نمایی و تخیلیط، آنکس بخیرید و گفت باک نیست، غلام فرازن گفت که این خواجه ترا دوست ندارد و کنیز کی خواهد خرید، اکنون چون بنحسب آستره^(۲) بر گیر و از زیر حلقوی هوی باز کن تا من ترا جادویی آموزم تا عاشق تو گردد؛ و یا خواجه گفت: این زن بر کسی عاشق است و ترا بخواد کشت، تو خویشتن را خفته ساز تا بینی؛ مرد خویشتن خفته ساخت؛ زن همی آمد و آستره در دست گرفته تا دست فرا کرد و محاسن وی برگرفت، مردشک نکرد که ویرا بخواد کشت، مرد برجست و زرا بکشت، خویشاوندان زن بیامدند و مرد را بکشتند، و خویشان مرد بیامدند جنگ کردند و بسیار خونها ریخته شد.

آفت چهاردهم

دروپی گردن است میان دو دشمن

چنانکه پیش هر کس سخن چنان گوید که ویرا خوش آید، و باشد که سخن این باز آن نقل کند و سخن آن باز این فرا هر یکی نماید که من دوست دار توام، و این از نمایی بترست. رسول گفت - علیه السلام - : «هر کرا اندرین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان آتشین باشد» و گفت - صلی الله علیه وسلم - : «بدترین بندگان نزد خدای تعالی دو روی است». پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد، باید که هر چه می شنود یا خاموش همی باشد یا آنچه حق باشد بگوید در پیش آنکس یا پس وی تا منافق نباشد، و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کسی انماید که من یاور توام.

این عمر را - رضی الله عنه - گفتند که: مادر نزدیک امیران شویم سخنها چنان بگویم که بیرون آییم نگوییم، گفت: ما این را نفاق شمردیم اندر عهد رسول - علیه السلام -؛ و هر کرا ضرورتی نباشد و نزدیک سلاطین شود و آنکه سخنی گوید در پیش ایشان که باز پس نگوید منافق باشد و دوروی، و چون ضرورتی باشد اندرین رخصت بود.

مہلکات

آفت پانزدهم

ستودن مردمان و فضالی^(۱) کردن است

واندروی شش آفت است : چهاراندر گوینده ودواندر شنونده که مدوح بود : اما آفت مادح یکی آن باشد که زیادت گوید ودورغ زن گردد ، اندرانرست که : هر که اندر مدح مردمان افراط کند روز قیامت ویرازبانی دراز باشد چنانکه اندر زمین میکشد و پای بروی همی نهد و همی شکر فد^(۲) .

دوم آنکه باشد که اندروی نفاق بود ، و بمدح فرا نماید که ترا دوست دارم و باشد که ندارد .

سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه یارسا و پرهیزگار و بر علم است و مثل این . یکی مردی را مدح گفت ، رسول علیه السلام - گفت : **ویحاک**^(۳) کردن وی بزدی ، پس گفت : اگر لابدست و مدح کسی خواهی گفت ، گو بندارم که چنین است و بر خدای کس راتر کیت^(۴) نکشم ، آن گاه حساب وی بر خدایست اگر همی پندارد و راست همی گوید .

چهارم آنکه - باشد که مدوح ظلم بود و بسخن وی شاد شود و نشاید که ظالم را شاد گردانی ؛ و رسول - علیه السلام - گفت : **«چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آنکس»** .

اما مدوح را از دو وجه زیان دارد :

یکی آنکه عجبی و تکبری در وی پدید آید : عمر - رضی الله عنه - نشسته بود با دره ، جارود مردی بود ، آنجا فرود آمد ، یکی گفت ، این مهتر و بیعه^(۵) است چون بنشست عمر رضی الله عنه - وی را دره بزد گفت : یا امیر المؤمنین این چیست ؟ گفت ؛ نشیندی که این مرد چه گفت ؟ عمر گفت : ترسیدم که چیزی اندر دل تو افتد ، آن عجب خواستم که در تو بشکنم .

و دیگر آنکه چون بنام و صلاح بروی ثنا گویند کامل شود اندر مستقبل و گوید : من خود بکمال رسیدم ، و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه و سلم - مدح کردند ، گفت :

(۱) کسی که برای پول دیگران را بستاند (۲) شکر فیدن - لغزین (۳) وای بر تو

(۴) کسی را بیاکی یاد کردن - (۵) بزرگ قبیلہ ریسم

رکن سوم

گردن وی بزدی، اگر بشنود نیز فلاح نکند. و رسول علیه السلام - گفت: اگر کسی با کاردی نیز نزدیک کسی شود بهتر از آن بود که اندر روی وی ثنا گوید. و زیاد بن اسلم گوید: هر که مدح بشنود شیطان اندر پیش وی آید و وی را از جای برگیرد، ولیکن مؤمن خویشتن شناس بود و تواضع کند.

اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود، و رسول - صلی الله علیه و سلم بر صحابه ثنا گفته است گفت: «یا عمر، اگر مرا با خلق نفرستادندی ترا فرستادندی» و گفت: «اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابو بکر مقابله کنند، ایمان وی زیادت آید» و امثال این: که دانست که ایشانرا زیانی ندارد.

واما ثنا گفتن بر خویشتن منعم است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده است و گفته است: «فلا تزکوا انفسکم»^(۱) اما اگر کسی مقتدا بود و حال خویش تعریف کند تا ایشان توفیق قدوت^(۲) یابند روا بود، چنانکه رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت: «اناسید ولد آدم ولا فخر»^(۳) یعنی که بدین سیادت فخر نکنم، که بدان فخر کنم که مرا این داد، و برای آن گفت تا همه متابعت وی کنند. یوسف - علیه السلام - گفت: «اجعلنی علی خزائن الارض انی حیظ علیم»^(۴).

فصل

بر مدح و تحسین چه چیزها لازم است

چون کسی را مدح کنند باید که از عجب و از کبر حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد، که آن هیچ کس نداند، و هر که از دوزخ نرهد سنگ و خوک از وی فاضلتر، و هیچ کس این نداند که رسته است، و باید که باز اندیشد که اگر مدح جمله اسرار وی بداند مدح وی نگوید. بشکر مشغول باشد که حق تعالی باطن وی بر روی پوشید، و باید که کراهیت اظهار کند چون ثناء وی گوید، و بدل نیز کاره باشد.

یکی را از بزرگان ثنا گفتند، گفت: بار خدا یا ایشان همی نمی دانند و تو همی دانی؛ و دیگری را مدح گفتند، گفت: بار خدا یا این مرد بمن تقرب همی کند بچیزی که دشمن داری، ترا گواه گرفتم که بتو تقرب می کنم بدشمنی وی. و علی - را

(۱) خود را بیاکی نستاید (۲) پیروی کردن (۳) من خواجه زادگان آدم و بدین فخر نمیکنم - (۴) خدایا مرا بر کنجهای زمین مسلط فرما که من نگهبان دانی هستم.

مهلكات

رضی الله عنه. ثنا گفتند ، گفت : باربِ مِرا مِکِیرِ بَدَانِچِه هِمی گویند از نِئا من بَدَانِچِه هِمی ندانند ، و مِرا بَهِتْر از آن کِن که ایشان هِمی پِنْدَارِند . و بِکِی عَلِی رِا رَضِی اللهُ عَنْهُ دُوسْت نِداشْت : بِروِی ثِنَا کُفْتُ بِنَفْسِاق ، کُفْتُ : مَن کَمْتْر از آنم که بَر زَبان داری و بِیشْتَر از آنم که بَدَل داری .

اصل چهارم

اندر خشم و حقد و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است ، و اصل وی از آتش است ، که زخم وی بر دل بود ، و نسب آن با شیطان است چنانکه گفت : « خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ ^(۱) » و کار آتش حرکتست و آرام ناکرفتن و کار گل سکینت و آرام است ، و هر گرا خشم بروی غالبست نسبت وی با شیطان ظاهر تر از آنست که با آدم و از آن بود که ابنِ مِهر رسول را گفت علیه السلام - که : آن چه چیزست که مِرا از خشم خدای تعالی دور کند ؟ گفت : آنکه خشمناک شوی ؛ رسول را علیه السلام - گفت مِرا کاری فرما مختصر و امیدوار ، گفت : خشم مِکِین مِشو ، و هر چند پِرسید هِمین و رسول گفت : علیه السلام - « خشم اِیمانرا هِمچنان تِباہ کُند که آلو انکِین را ، ، و عِیسی با یحیی - علیهم السلام - گفت : خشم مِکِین مِشو کُفْتُ نَتوانم که مَن خشم مِکِین نِشوم ، کُفْتُ : مَدَل جَمع مِکِن ، کُفْتُ : اِین تِوانم .

و بدانکه چون خالی شدن از خشم ممکن نیست ، فرو خوردن خشم مهم است ، قال الله تعالی « وَالکَاطِمینَ الغِیظَ وَالعَاقِبینَ عَنِ النِّیاسِ » ثنا گفت بر کسانی که خشم فرو خورند ، و رسول علیه السلام - گفت : « هر که خشم فرو گیرد حق تعالی عذاب خود از او فرو گرد ، و هر گه از حق تعالی عذر خواهد پذیرد ، و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عودت بروی پیوندد ، و گفت رسول - صلی الله علیه و سلم - « هر که خشم نتواند راند و فرو خورد ، ایزد سبحانه و تعالی روز قیامت دلدی از رضاء خود پر کند ، ، و گفت : « دوزخ را دردی است که هیچکس بدان در اندر نشود الا کسی که خشم خود برخلاف شرع براند ، و گفت : « هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوستر از جرعه خشم نیست ، (۱) مِرا از آتش آفریدی داد را از کَل قرآن قصه آفریش آدم و کتار شیطان در برابر فرمان سجده بآدم .

رکن سوم

و هیچ بنده آن فرو نخورد الا که حق تعالی دل وی بایمان پر کند .
 و فضیل عیاض و سفیان ثوری و جمعی ازین طایفه . رحمة الله علیهم اجمعین .
 اتفاق کرده اند که : هیچ کار نیست فاضلتر از حلم در وقت خشم و صبر بوقت راندن انتقام .
 و یکی با عمر عبدالعزیز . رحمة الله علیه . درشت گفت ، وی سراندر پیش افکند و گفت :
 خواستی که مرا بخشم آوری و شیطان مرا بتکبر و سلطنت از جای بر گیرد تا امروز
 من با تو خشمی رانم تا فردا تو مکافات آن من برانی ؟! این نبود هرگز ؛ و خاموش بود
 یکی از انبیا . صلوات الله علیهم اجمعین . گفت : کیست که از من در پذیرد و
 کفالت کند که خشمگین نشود ، و پس مرگ من که بمیرم خلیفت من باشد ، و اندر
 بهشت با من برابر باشد ؟ یکی گفت : من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت ، هم
 او گفت پذیرفتم و ویرا ذوالکفل نام کردند بدین سبب که این کفالت بکرد .

فصل

پیخ خشم هرگز از باطن گزیده نیاید

بدانکه خشم اندر آدمی آفریده اند تا سلاح وی باشد تا آنچه ویرا زیان دارد
 از وی باز دارد از خود ، چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت وی باشد تا هرچه مرد را
 سودمندست بخوبیستن کشد ، و ویرا ازین هر دو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود
 زیان کار باشد ، و مثل آتشی بود که بر دلزند و دود بر دماغ رود و جایگاه عقل و اندیشه
 را تارک کند تا فردا وجه صواب نیبند : چون دودی که اندر غاری افتد و تارک شود
 که فرا هیچ جای نتواند دید ، و این سخت مذموم بود ، و از این گفته اند که : خشم غول
 عقلست . و باشد که این خشم ضعیف ^(۱) بود ، و این نیز مذموم بود که حمیت بر حرم و
 حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد ، و خدای سبحانه و تعالی رسول را . صلی الله علیه و
 سلم . گفت : « جاهد الکفار و اعظ علیهم ^(۲) » و صحابه را رضی الله عنهم . ثنا گفت و
 گفت : « اشداء علی الکفار ^(۳) » و این همه نتیجه خشم بود ، پس باید که قوت خشم
 نه بافراط بود و نه ضعیف ، بلکه معتدل بود و باشارت عقل و دین بود .

و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بیرون بردنست ، و این خطاست :

(۱) در مقابل افراط (۲) بکوش با کافران و بر آنها درشتی و سختی کن .
 (۳) کسانی هستند که بر کفار سخت گیرند . (قرآن در وصف مومنان)

مهلکات

که خشم سلاح است و از وی چاره نیست ، اصل خشم باطل شدن تا آدمی زنده باشد ممکن نیست ، چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست ، لیکن روا باشد که اندر بعضی کارها و بعضی اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشته و تفصیل این آنست که خشم از چیزی خیزد که بدان حاجت باشد که کسی قصد آن کند تا ببرد اما آنچه حاجت نبود مثلا کسی را سگی باشد که از آن مستغنی است اگر کسی ویرا بزود یا بکشد روا باشد که خشمگین نشود ، اما قوت و مسکن و جامه و تن درستی و مثل این ، حاجت بدین هرگز منقطع نشود ، پس کسی که ویرا اجراحت کنند تا سلامت وی قوت شود ، یا خفته شود و جامه و قوت وی بستانند لابد خشم پدیدار آید ؛ لیکن هر کرا حاجت یش بود خشم بیشتر بود و وی بیچاره تر و در مانده تر بود چون کسی بمنع آن مشغول شود خشم از آن خیزد ، و هر چند بحاجت محتاج تر بپا بستن آن خشم زیاده تر . که آزادی اندری حاجتی است ، هر چند حاجت بیشتر ببندگی نزدیکتر و ممکن باشد که بر ریاضت خویشتن را چنان سازد که حاجت وی با قدر ضرورت افتد و حاجت جاه و مال بسیار و زیادتهای دنیا از پیش وی بر خیزد ، و لاجرم خشم که تبع آن حاجت است بر خیزد . و تفاوت میان خلق اندرین بسیارست که بیشتر خشمها از سبب زیادت مال و جاه بود ، و اگر کسی کلهای خسیس کند چون نرد و شطرنج و کبوتر بازی و مثل این اگر کسی گوید نیک نبازد یا شراب بسیار نخورد فلان خشمگین شود و شک نیست که هر چه از این جنس است بر ریاضت از وی بتوان رستن ، لیکن آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد ، لیکن چنان نباید که اختیار از وی بستانند و بهر مان شرع و عقل نباشد ، و بر ریاضت خشم را با این درجه توان آورد . و دلیل بر آنکه اصل این خشم بنشود و نباید که شود آنست که رسول صلی الله علیه و سلم ازین خالی نبودی و گفتی که . « من بشر ام ، فغضب كما يغضب البشر خشمگین شوم چنان که آدمی خشمگین شود ، و هر آدمی که لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا زنم ، بار خدا یا آن از من سبب رحمت گردان بروی . » و عبد الله بن عمر و بن العاص گفت : هر چیز که گویی بنویسم یا رسول الله اگر چه در خشم بود ؛ گفت : بنویس ، که بدان خدایی که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه خشم باشم بر زبان من جز حق نرود ، پس نگفت که مرا خشم نیست و لیکن گفت

رکن سوم

خشم مرا از حق بیرون نبرد، و عایشه رضی الله عنها بگریختن من شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت: شیطان آمد، گفت: و ترا شیطان نیست؟ گفت: هست و لکن حق مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت مرا شیطان غضب نیست.

فصل

[فایده توحید خشم را بپوشاند]

بدانکه اگرچه بیخ خشم هرگز از باطن کنده نیاید، و لکن روا باشد که کسی در بعضی احوال یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هرچه بیند از حق تعالی بیند، پس خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدا نیاید، چنانکه اگر سنگی بر کسی زتند هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد، اگرچه بیخ خشم در باطن وی بر جای خویش است، که آن جنایت از سنگ نبیند، از آن کس بیند که انداخت، و اگر سلطانی توقیع کند^(۱) که کسی را بکشند بر قلم خشمگن نشود که توقیع بوی کرد، زیرا که داند که قلم مسخرست و حرکت از وی نیست اگرچه در وی است؛ همچنین کسی که توحید بروی غالب بود، بضرورت بشناسد که خلق مضطربند در آن که بر ایشان میرود چه حرکت اگرچه در بند قدرت است لکن قدرت در بند ارادتست و ارادت باختیار آدمی نیست، و لکن داعیه بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه، چون داعیه فرستادند و قدرت دادند فعل بضرورت حاصل آید. پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما باوی خشم نبود، پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد، رنجور شود و لکن خشمگن نشود، و چون کسی آنرا بکشد باید که همچون باشد اگر نور توحید غالب بود، و لکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود، بلکه چون برقی بود و طبع بشریت در التفات با اسباب که در میان است پدید آید. و بسیار کس در بعضی احوال چنین بوده اند، و این نه آن باشد که بیخ خشم کنده آمده بود، لکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید. بلکه باشد که اگرچه غلبت توحید نبود لکن دل وی خود بکاری مهم تر چنان مشغول بود که خشم بدان پوشیده باشد و پدید نیاید.

(۱) امضاء کند.

مهلكات

یکی سلمان را - رضی الله عنه - دشنام داد گفت : اگر کفه سیئات من در قیامت گرانتر آید من ازین که تومی گویی بترم ، و اگر آن سبکتر بود بسخن توجه بآه دارم و این که تومی گویی دون حق منست ؟ رابع خشم را دشنام دادند ، گفت میان من و بهشت عقبه است و بریدن آن مشغولم ، اگر ببرم بسخن توجه بآه دارم ، و اگر نه این که بمن میگویی دون حق منست ؟ این هر دو چنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پدیدار نیامده است. و یکی ابو بکر صدیق را رضی الله عنه دشنام داد ، گفت : آنچه از ما بر تو پوشیده است بیشتر است ، از بس مشغولی که بخود است خشم وی پدیدار نیامده است ؛ وزنی ما لك دينار را امرای گفت ، گفت : مرا هیچکس نشناخت مگر تو . و یکی شعبی را سخنی گفت ، گفت : اگر راست میگویی حق تعالی مرا بیامرزاد ، و اگر دروغ میگویی خدای تعالی ترا بیامرزاد .

پس این احوال دلیل کند که روا باشد که خشم مقهور شود بدین احوال و روا باشد که کسی بشناخته بود که خدای تعالی دوست دارد از وی که خشم نگیرد چون سببی رود ، دوستی خدای تعالی آن خشم وی پوشیده کند ، چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند و پسر جفا میگوید و عاشق داند که وی میخواهد که آن جفا نیابد و فرا گذارد ، غلبه عشق و پسر چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود .

پس باید که آدمی یکی از این اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند ، و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکش نگردد و بر خلاف شرع و عقل حرکت نکند .

فصل -

(علاج خشم واجب است)

بدانکه علاج خشم واجب است : که بیشتر خلق را خشم بدو رخ برد و علاج وی دو جنس است : يك جنس وی چون مسهل است که بیخ و معادت آن از باطن بر کند ، و جنس دوم مثل سکنجبین است که تسکین کند و معادت نبرد .

و جنس اول که مثل مسهل است آنستکه نگاه کند که سبب خشم اندر باطن چیست آن اسباب را از بیخ بکند ؛ و آنرا پنج سبب است .

سبب اول کبر صغیر - که منکر باندک مایه سخن یا معاملات که در خلاف

رکن سوم

تعظیم وی بود خشمگین شود، باید که کبر را بتواضع بشکنند، و بدانند که وی از جنس بندگان دیگرست، که فضل یا اخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بدست و جز بتواضع کبر باطل نشود.

سبب دوم عجب است - که اندرشان خویشتن اعتقادی دارد، و علاج آنستکه خود را بشناسد، و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود.

سبب سوم مزاح است - که اندر بیشتر احوال بخشم ادا کند، باید که خویشتن را بجد مشغول کند اندر شناختن کار آخرت و حاصل کردن کار و اخلاق نیکو، و از مزاح باز ایستد، و همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم ادا کند، باید که خود را از آن صیانت کند، و اگر دیگری بر وی استهزا کند خود از آن اعراض کند.

سبب چهارم هلاکت گردن و هیبت گردن است - که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب، و علاج آن بود که بدانند بی عیب خدای تعالی است، و هر کرا عیب خود باشد عیب دیگران نرسد، و هلاکت همین سیل، پس اگر بعیب و هلاکت خود مشغول شود تا خشم دیگری از میان برخیزد اولیتر؟

سبب پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه - که بدان حاجت بسیار شود، و هر که بخیل بود بیک دانگ که از وی بشود خشمگین گردد، و هر که طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک گردد، و این همه اخلاق بدست.

و اصل خشم اینست، و علاج این همه عامی است و هم عملی: اما علای آنست که آفت و شر وی بدانند که ضرر آن بر وی اندر دین و دنیا تا بچه حدست، تا بدل از آن نفور شود، آنگاه بهلاج عملی مشغول گردد؛ و آن آن باشد که ازین صفات بمخالفت برخیزد: که علاج همه بمخالفت هوا و هوس و اخلاق بدست چنانکه اندر ریاضت نفس بگفتیم. و انگیزتن خشم و اخلاق بدی بیشتر از آنست که مخالفت با گروهی کنند که خشم بریشان غالب باشد، و باشد که آنرا شجاعت و صلابت نام کنند و بدان فخر آورند و حکایت کنند که: فلان بزرگ بیک کلمه فلان را بکشت یا خان و مال او ببرد، که کس زهره نداشتی که برخلاف وی سخن گفتمی، که وی مردی مردانه بود و مردان چنین باشند، و فرا گذاشتن آن خواری و بی حمیتی و ناکسی باشد، پس خشم را که خوی سگانست

مہکات

شجاعت و مردانگی نام نہادہ باشد ، و حلم کہ اخلاق پیغمبرانست ناکسی وی حمیسی نام کند و کار شیطان اینست کہ بتالیس و بالفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند ، و عاقل داند کہ اگر راندن هیجان خشم از مردی بودی بایستی کہ زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران بخشم نزدیکتر نبودندی ، و معلوم است کہ این قوم زودتر خشم گیرند ، بلکه هیچ مردی در آن نرسد کہ کسی با خشم خویش بر آید ، و این صفت انبیاست - علیہم السلام - و آن دیگر صفت کردان و ترکان و عرب و کسانیکہ بسباع و بہایم نزدیکتر اند ، بنگر کہ بزرگی در آن باشد کہ مانند اتیا باشی یا مانند غافلان و ابلهان باشی ؟

فصل

علاج عامی و عملی خشم

بدانکہ اینکہ گفته اند سهل آنست کہ قصد کند کہ مادت خشم بکند ، اگر کسی مادت خشم نتواند کند باید کہ تسکین کند . چون خشم هیجان گرفت تسکین وی بسکنجین باشد کہ از حالات علم و مهارت ^(۱) صبر ترکیب کند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است ؛ علم آنستکہ از آیات و اخبار کہ اندر غضب آمده است و اندر نواب کسیکہ خشم فرو خورد اندیشہ کند - چنانکہ روایت کرده ایم - و باخود گوید کہ : حق سبحانه و تعالی بر تو قادرتر از آنست کہ بروی ؛ کہ مخالفت تو باخدای تعالی بیشترست چہ ایمنی اگر خشم برانی کہ در روز قیامت خشم خود بر تو براند ؟ و بدین تسکین کند و ثواب فرو خوردن خشم حاصل کند ، چنانکہ رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - پرستاری ^(۲) بکاری فرستاد و دیر باز آمد ، گفت : اگر نہ قصاص قیامت بودی ترا بزدمی ؛ و دیگر آنکہ باخود گوید کہ این خشم تو از آنستکہ کاری چنان رفت کہ حق تعالی خواهد نہ چنانکہ تو خواهی ، و این منازعت بود اندر ربوبیت ؛ اگر بدین اسباب کہ با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود ، اغراض دنیا فرا پیش خود دارد و گوید : اگر خشم برانم باشد کہ اندر خدمت تقصیر کند و نفور شود و یا غم دری و مکایدتی ^(۳) کند ؛ و نیز صورت زشتی خویش بیاید آورد کہ ظاہروی چون گرگی باشد یا سگیکہ اندر کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنہ شود ؛ و بیشتر آن بود کہ چون عزم کند کہ فرا گذارد

(۱) نلغی . (۲) خدمتگزاری (۳) چپہ و مکر .

و گن سوا

شیطان گوید که : این بر عجز و خواری تو نهند و وحشت را زبان دارد و در چشم مردمان حقیر شوی ، باید که گوید که : هیچ عزت در آن نرسد که کسی سیرت انبیا علیهم السلام گیرد و خشنودی خدای تعالی جوید و گوید که امروز در دنیا مردمان مرا خوار بندارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم ، و امثال این ؛ این علاج علمی است .

اما **«للاج عملی»** آنستکه بزبان بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سنت است که اگر بر پای باشد بنشینند و اگر نشسته باشد بپلو بر زمین نهد و اگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند ، که رسول - علیه السلام - گفت : «خشم از آتش است بآب بنشیند» ، و اندر یک روایت است که باید سجود کند و روی بر خاک نهد تا آگاهی تازه شود که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم نرسد ؛ و یک روز عمر - رضی الله عنه - خشمگین شد ، آب خواست و اندر بینی کرد و گفت خشم از شیطانست و بدین بشود ؛ و یک روز ابوذر - رضی الله عنه - با کسی جنگ کرد و گفت یا بن - العمرا ، مادر و را عیب کرد یعنی سر خست بر ناک بندگان ، رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت : شنیدم که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نه مگر آنکه بنقوی اندر پیش وی باشی ، ابوذر - رضی الله عنه - بشدتا وی را عذر خواهد آنکس از بینی بیامد و بر ابوذر سلام کرد ؛ و چون عایشه - رضی الله عنها - خشمگین شدی رسول - علیه السلام - بینی وی بگرفت و گفتی : ای عایشه بگو : اللهم رب النبي محمد افقر لي ذنبي و اذهب فيظ قلبي و اجرني من مضلات الفتن ، این نیز گفتن سنت است .

- فصل -

[خشم زاندن ناچه در راهت]

بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید ، اولیتر آن باشد که خاموش باشد و فحش نگوید و جواب ندهد ؛ ولیکن خاموشی واجب نیست و اندر هر جوانی نیز رخصت نیست و مقابله دشنام بدشنام و غیبت بغيبت مثل آن روان بود که بدین سبب اعزاز^(۱) واجب آید ، اما اگر سخن درشت گوید و اندران دروغی نیابد رخصت (۱) نوعی حد و مجازات شرعی .

ملکات

است ، و آن چون قصاص بود ، و هر چند رسول - صلی الله وسلم - گفته است : «اگر کسی تو را عیب کند بدانچه اندر تست تو ویرا عیب مکن بدانچه اندر ویست»؛ این بر طریق استحباب است و واجب نیست ناگفتن - چون دشنام دادن و نسبت بزنا نباشد - دلیل برین آنست که رسول - صلی الله علیه و سلم - میگوید **المستبان ما قاله رجل الی الی حتی یتمدی المظلوم** هر دو کس که یکدیگر را جفا گویند بر آن باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد درگذرد ، پس ویرا جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد درگذرد و عایشه رضی الله عنها - همی گوید زنان رسول - صلی الله علیه و سلم و رضوان الله علیهن - فاطمه را - صلوات الله علیها - پیغامی داده بودند که رسول را بگو که انصاف ما و عایشه نکادار که تو ویرا دوست همی داری و بوی میل همی کنی و رسول - علیه السلام - خفته بود که فاطمه - رضی الله عنها - پیغام داد ، گنت : یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو تداری ، گنت دارم یا رسول الله گنت : عایشه را دوست دار که من دوست دارم ویرا ، پس نزدیک زنان شد و حکایت کرد ؛ گفتند ما این را سپری نکنیم زینب را - رضی الله عنها - بفرستادند ، هم از جمله زنان رسول بود - علیه السلام - و بامن دعوی برابری کردی اندر دوستی رسول - علیه السلام - بیامد و گنت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنانست و جفا همی گنت و من خاموش همی بودم تا دستوری داد بسخن اندر آمدم و جواب همی دادم و جفا همی گفتم تا آنگاه که مرا دهان خشک شد و وی عاجز آمد ، پس رسول - علیه السلام - گنت : وی دختر ابو بکرست و شما بسخن با وی بر نیاید . پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق رود و دروغ نباشد ، چنانکه گوید : یا احمق یا جاهل ، شرم دار و خاموش باش ، که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبانش را عادت فرافظی کند که بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید ، تافحش نرود بر زبانش ، چنانکه گوید : یا متخلف و مدبر و ناکس و ناله هموار و بی وفا و بی نوا و امثال این . و در جمله چون در جواب آمد بر حد بایستادن دشوار بود ، بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود . یکی ابو بکر صدیق را - رضی الله عنه - در پیش رسول صلی الله علیه و سلم - جفامی گنت و وی خاموش می بود ، و چون در جواب آمد رسول - صلی الله علیه و سلم - برخاست ، گنت تا کنون می نشستی چون جواب گفتم گرفتم برخاستی ، گنت تا خاموش بودی جواب تو فرشته میداد چون تو گفتن گرفتی شیطان آمد ؟ نخواستم که باشی شیطان بنشینم .

وگن سوم

و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت که : « آدمیان بر طبقات آفریده اند: کس باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود ، و کس باشد که زود خشمگین شود و زود خشنود شود ، و این در مقابلۀ آن افتد ، و بهترین شما آن باشد که دیر خشمگین شود و زود خشنود شود ، و بدترین آن بود که زود خشمگین شود و دیر خشنود شود .

- فصل -

[گین فرزند خشم امت]

بدانکه هر که خشم فرو خورد با اختیار و دیانت مبارک آید ، اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد اندر باطن وی گرد آید و عقده گردد ، و رسول - علیه السلام - می گویند : « المؤمن لیس بحفوة » - یعنی مؤمن کین دار نبود ؛ پس کین فرزند خشم است و از وی هشت آفت پدید آید که هر یکی سبب هلاک دین بود :

- اول - حسد ، تابشادی آنکس اندوهگین بود و بانده وی شادمانه بود ؛
- دوم - آنکه شماتت کند و شادمانی کند که بالای بوی رسد ، و آنرا اظهار کند ؛
- سوم - آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام نکند و جواب سلام او باز ندهد ؛
- چهارم - آنکه بچشم حقارت و کوچک داشت بوی نگرد ؛
- پنجم - آنکه زبان بوی دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و آشکارا کردن عورت و اسرار وی ؛

- ششم - آنکه ویرا محاکات کند و سخریت کند ؛
- هفتم - آنکه اندر گزاردن حق وی تقصیر کند و صلّت رحم باز گیرد و مظلمت وی باز ندهد و از وی حلالی نخواهد ؛
- هشتم - آنکه ویرا بزند و بر نجانند - چون فرصت یابد - و اگر دیگری زند و بر نجانند منع نکند و بدان رضادهد .

پس اگر کسی باشد که دیانت بروی غالب باشد و هیچ چیز نکند که اندران معصیتی بود ، هم از آن خالی نباشد که احسان خود از وی باز گیرد و باوی رفیق نکند در کارها و در کار وی معین نباشد و بروی دعا و ثنا نگوید ، از ثواب اینهمه باز مانده

هکات

و در نقصان بود و چون مسطح که خویش ابو بکر بود^(۱) اندر واقعه افک (۲) عایشه را رضی الله عنها - سخن گفت و ابو بکر - رضی الله عنه - اورا فقه میدادی باز گرفت و سو کند خورد که نیز ندهد، این آیت فرود آمد: «ولا یاتل اولوا الفضل منکم تا آنجا که الا احبون ان یغفر الله لکم» - یعنی سو گند مخورید که نیکویی نکنید و با کسی را که جفا کرد دوست ندارید که خدای سبحانه و تعالی شما را بیامرزد» ابو بکر - رضی الله عنه - گفت ای والله دوست دارم و با سر فقه دادن شد، پس هر کس را که از دیگری کینه در دل بود از سه حال خالی نبود. اولی مجاهده کند با خویش تا با وی نیکویی کند و رعایت بیفزاید - و این درجه صدیقانست؛ و دوم آنکه نیکی نکند زشتی نیز در اندازد و نکند - و این درجه پارسایانست، و سوم آنکه زشتی و بدی کند - و این درجه فاسقان و ظالمانست و هیچ قربت عظیمتر از آن نیست که نیکویی کنی با کسی که با تو زشتی کند اگر توانی باری عفو کنی، که عفو را فضیلت بسیارست و بزرگ است. و رسول - علیه السلام - گفت - سه چیز است که بدان سو گند تو نام خورد هیچ مال از صدقه دادن ناقص نشود و هیچ کس عفو نکند کسی را که خدای سبحانه و تعالی ویرا زیادت دهد اندر قیامت، و هیچکس در سؤال و گدایی بر خود نگشاید که نه حق سبحانه و تعالی در درویشی بروی نگشاید و عایشه - رضی الله عنها - همیگوید هر گز ندیدم که رسول - علیه السلام - بر آنچه حق وی بود مکافات کرد الا آنچه حقوق و حدود شرع بود، و میان هیچ دو کار ویرا منخیر نکردندی که نه آسانترین بر خالق اختیار کردی، مگر که معصیت بودی. عقبه بن عامر - رضی الله عنه - گوید: رسول - علیه السلام - دست من بگرفت و گفت: آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست؟ گفتم: آری یا رسول الله گفت: هر که از تو بهره تو باوی به پیوند و هر که ترا محروم کند تو ویرا عطاده بوقت توانایی و هر که بر تو ظلم کند ویرا عفو کن و رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که: موسی - علیه السلام - گفت: یا خدایا از بندگان تو کدام عزیز ترند بنزدیک تو؟ گفت: آنکه عفو کند با توانایی. و گفت هر که بر ظالم خویشتن دعاء بد کرد حق خویشتن باطل کرد. و رسول - صلی الله علیه و سلم - چون مکه بستند بر قریش دست یافت - و با وی جفا بسیار کرده بودند و همی ترسیدند و دل از

(۱) مانند کسی شدن در کفتار و رفتار - ادای کسی را در آورتن . (۲) داستان و سخنانیکه ابا بکر پس ماندن عتر عایشه از قافله پیغمبر و یاران وی سر زبانها افتاد .

رکن سوم

جان بر گرفته بودند. رسول - صلی الله علیه وسلم - دست بردر کعبه نهاد و گفت: خدای یکی است و ویرا شریک نیست، وعده خود را راست کرد و بنده خود را تصرف داد و دشمنان خود را هزیمت کرد، چه همی بینید و چه همی گوید؟ گفتند چه گوئیم امروز دست دست است؟ گفت آن گوئیم که برادریم یوسف - علیه السلام - گفت چون بر برادرانش دست یافت و گفت «لا تریب علیکم الیوم» همه را ایمن بگرد و گفت کسی را باشما کار نیست. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت: در قیامت ندا کنند و آواز دهند که برخیزید هر که عفو کرده است و مزدی بر حق سبحانه و تعالی است، چندین هزار خلق برخیزند و بهشت شوند بی حساب، که عفو کرده باشند از مرد و زن و معاویه گفت: اندر خشم صبر کنید تا فرصت یابد، چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید. و یکی را در پیش هشام آوردند که جنابتی کرده بود، صحبت خویشش گفتن گرفت، هشام گفت پیش من جدل میگوئی؟ گفت: «یوم تأتي کل نفس تجادل عن نفسها»^(۱) پیش حق - تعالی جدل میتوان گفت در انظار کردن عذر خویش، چرا پیش تو نتوان گفت؟ گفت: بگو تا خود چه میگوئی؟ و ابن مسعود را - رضی الله عنه چیزی بدزدیدند مردمان بردر کعبه گرد کرد و گفت: بار خدایا اگر بسبب حاجتی کرده است مبارکش باد، و اگر بدایلی معصیت بر گرفته است آخر گناهان وی باد. و فضیل - رحمه الله علیه - همی گوید: مردی را دیدم اندر طواف زر وی، ببرند، او میگریست، گفتم بزرهمی گری؟ گفت نه، که تقدیر کردم که از در قیامت نیکی وی بامن دهند و هیچ عذر ندارد، مرا بروی رحمت آمد. و اندرا نجیل است که: هر که بر ظالم خویش آمرزش خواهد شیطان از وی هزیمت شود؛ پس باید صککه چون خشم پدید آید عفو کند و در کارها رفیق کند تا خشم پیدا نشود. و رسول - صلی الله علیه وسلم - گفت یا عایشه هر کرا از رفیق بهره مند کردند بهره خویش از دین و دنیا یافت، و هر کرا از رفیق محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند. و گفت: حق سبحانه و تعالی رفیق است رفیق دوست دارد و آنچه بر رفیق دهد هرگز بمنت ندهد. و عایشه - رضی الله عنها - همی گوید: اندر همه کارها رفیق نگاه دارید، که در هیچ کار رفیق اندر نرسید که نه آنرا آراسته گردانید، و از هیچ کار رفیق بریده نشد که آنرا زشت نگردانید.

(۱) روزیکه هر کس برای خود میکوشد و مجادله میکند (در قیامت).

مہلکات

پیدا کردن حسد و آفات آن

بدانکه ازخشم حقد خیزد و ازحقد حسد خیزد ، وحسداز جمله مہلکانست .
 و رسول علیہ السلام - گفت : محسد کردار نیکورانا چیز گرداند ، ، وگفت : «سه چیزست
 کہ خلق از آن خالی نبود : گمان بدو فال بد و حسد ، و شمارا بیاموزم کہ علاج این چیست :
 چون گمان بدری باخوبستن تحقیق مکن و ہر آن مایست ، و چون فال بدبینی بران اعتماد
 مکن ، و چون حسد پدید آید زبان و دست از معاملہ بدان نگاہ دار ، ، وگفت -صلی اللہ
 علیہ وسلم : «اندر میان شما پیدا آمدن گرفت آنکہ امت بسیار پیش از شما ہلاک کرد ،
 و آن حسد و دشمنی و عداوت است ، و بدان خدای کہ جان محمد در حکم و بست
 کہ در بہشت نشوی تا ایمان نداری ، و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نباشید ، و
 خبر دہم شمارا کہ آن بیچہ حاصل آید : سلام بر یکدیگر فاش دارید ، . موسی - علیہ السلام -
 گوید : مردی را دیدم اندر سایۂ عرش ، پرسیدم کہ وی کیست ، گفتند وی عزیزست
 نزدیک حق سبحانہ و تعالی ، کہ اوہرگز حسد نکرده است و اندر پدر و مادر عاقق نبوده
 است و نہامی نکرده است . و زکریا - علیہ السلام - گوید کہ : حق سبحانہ و تعالی ہمی
 فرماید کہ : حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من خشم ہمی گیرد و قسمت کہ من
 میان بندگان کردہ ام ہمی نپسندد . و رسول - علیہ السلام - ہمی گوید . شش گروہ ہشش
 گناہ اندر دوزخ شدند بی حساب : امیران بیجور ، و عرب بتعصب ، و مالداران بکبر ،
 و بازرگانان بخیانت ، و اہل روستا بنادانی ، و علما بحسد . و انس - رضی اللہ عنہ - ہمی
 گوید : یکروز پیش رسول - علیہ السلام - نشسته بودم ، گفت : این ساعت کسی از اہل
 بہشت اندر آید ، و مردی از انصار در آمدنم لین از دست چپ در آویختہ و آب از محاسن
 وی ہمی حکید ، کہ طہارت کردہ بود ؛ دیگر روز ہمچنین بگفت و ہم وی اندر آمدہ
 تا سه روز بود ، و عبد اللہ بن عمرو بن عاص - رضی اللہ عنہ - خواست کہ بداند کہ ویرا
 چہ کردارست ، نزدیک وی شد و گفت با پدر جنگ کردہ ام و ہمی خواہم کہ سہ شب
 نزدیک تو باشم ، گفت روا بود ، اندران سہ شب نگاہ کرد ویرا عملی زیادت ندید ، بجز
 آنکہ چون در خواب در آمدی حق سبحانہ و تعالی را یاد کردی پس وی را گفت ، من
 جنگ پدر نکرده بودم ولیکن از رسول - علیہ السلام - چنین شنیدم خواستم کہ عمل
 تو بشناسم ، گفت اینست عمل من کہ دیدی : چون برفت آواز داد وگفت یک چیز هستہ

رکن سوم

که هرگز بر هیچ کس حسد نکردم که خیری بوی رسیده است، گفت پس این درجه آنست و عون بن عبدالله - رضی الله عنها - یکی را از ملوک هند داد و گفت: دور باش از کبر، که اول همه معصیتها که کرده اند از کبر بود که ابلیس از کبر سجود نکرد؛ و دور باش از حرص، که آدم را - علیه السلام - از بهشت حرص بیرون آورد؛ و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند به حسد بود؛ پسر آدم برادر خویش را بکشت و چون صفات پاک حق سبحانه و تعالی گویند یا حدیث صحابه کنند خاموش باش و زبان از فضول نگاهدار و بکر بن عبدالله گوید: مردی بود بنزد پادشاهی و هر روز برخاستی و گفتی: بایسکو کار نیکو کاری کن که بد کردار را کردار بدوی کفایت کند؛ پادشاه ویرا عزیز داشتی بر آن، یکی ویرا حسد کرد و گفت: وی همی گوید که ملک را گند دهان همی آید، گفت دایم چیست، گفت آنکه ویرا نزدیک خویش خوانی دست بیستی خویش باز نهد تا بوی نشنود، آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که اندر وی سیر بود پس ملک ویرا بنزدیک خود خواندوی دست بدهان باز نهاد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته است، ملک را عادت بود که برات خلعت و سیاست هر دو بخط خویش نوشتی و مهر کرده بدادی، برات سیاست بنوشت و مهر کرد و بوی داد، او پنداشت که برات خلعت است؛ چون بیرون آمد همان مرد رفته بود تا باز داند که حال وی بچه انجامد چون بیرون آمد و برات داشت گفت چیست؟ گفت برات خلعت است، گفت چون حق نان و نمک داریم ایشار بهن کن، گفت کردم، از وی بستند و پیش عامل برد، گفت فرموده است که ترا بکشند و پوست بکاه بیا کنند، گفت الله الله این در حق دیگری نبشته اند رجوع کن باملک، گفت در فرمان ملک رجوع نبود، ویرا بکشت، دیگر روز آن مرد پیش ملک بایستاد و همان بگفت، ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی؟ گفت فلان از من بخواست بوی بخشیدم، گفت او میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی؟ گفت نگفتم، گفت دست بدهن چرا باز نهادی؟ گفت آن مرد مرا سپرد داده بود، ملک گفت سخن هر روزه باز گوی، باز گفت که بد کردار را بد خویش کفایت کند، گفت مردی که حسد بر دو مرا بگمان بداند از د تابی گناهی را هازک کنم خود هلاک او اولی، بدوی هم بوی باز رسید ابن سیرین - رحمة الله علیه - همی گوید: هیچ کس را بر دنیا حسد نکردم، با خود گفتم اگر اهل بهشت باشم آن قدر نعمت مکندر چه قدر آرد و اگر

مهاکات

نعوذ بالله از اهل دوزخ باشم اگر جمله دنیا مرا باشد چه سود کند؛ و از حسن بصری - رحمة الله علیه - پرسیدند که مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب را - علیهم السلام - فراهموش کرده‌ای، کند، ولیکن چون رنجی بود در سینه و بیرون نه افکند بمعاملت زبان ندارد. و بود در دا - رضی الله عنه - می گوید: هر که از مَرَك بسیار یاد آورد ویرا نه شادی بود و نه حسد.

پیدا کردن حقیقت حسد

بدانکه حسد آن بود که کسی رانعمتی رسد تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی، ایر حرام باشد بدلیل اخبار، و بدلیل آنکه کراهیت در قضا و حکم آفریدگارست، و خبث باطن است، که نعمتی که ترا خواهد بود دیگری را زوال خواستن آن بجز از خبث نباشد، لیکن اگر آنرا زوال نخواهد و خود را مثل آن خواهد و آن نعمت را کاره نباشد، آنرا غیبت و منافسه نیز گویند و این اگر در کاری دینی باشد محمود بود، و باشد که واجب بود، که حق تعالی میفرماید: «وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ (۱)» و گفت که «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْرَبَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ» یعنی خویشتن را در کار دین در پیش یکدیگر افکنید. و رسول - علیه السلام - گفت: حسد نیست مگر اندرد و چیز یکی مردی که حق سبحانه و تعالی او را علمی و مالی دهد و اندر مال خویش بعام کار همی کند، و دیگری را علم و زهد بی مال دهد، گوید اگر مرا نیز مال بودی همان کار کردمی، هر رد و اندر مزد برابرند، و اگر مال در معصیت نفقه کند و دیگری گوید اگر مرا نیز بودی هم آن کردمی هر دو در بره برابر باشند، پس این منافسه را نیز حسد گویند، ولیکن در وی هیچ کراهیت نعمت دیگری نیست و کراهیت نعمت دیگران خود روانیست مگر نعمتی بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم وی باشد، و او بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت را، نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نماند و دوام آن نعمت خواهد، و اینجاست حقیقت آنست که کسی رانعمتی دادند و وی خویشتن را آن نعمت بردل وی مثل آن خواهد، چون نبود باشد که تفاوت را کاره باشد پس برخاستن تفاوت بزوال سبکتر باشد از بماندن نعمت و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نبود، ولیکن حوش این را کاره باشد و چنان باشد که اگر

(۱) در این (بہشت) بایستی که رقابت و همچشمی کنند رویان.

دکن سو؟

بدست وی کردنندی آن نعمت از وی بنگردانیدی ، بدان مقدار که در طبع باشد مأخوذ نبود .

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را ، و علاج وی هم همچون علم و عملست . اما طبعی آنست که بداند حسدزبان ویست اندر دنیا و آخرت ، و سود محسود ویست اندر دنیا و آخرت ؛ اما آنکه زبان دنیا وی است آنکه ؛ همیشه اندر غم و اندیشه و عذاب باشد ، که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی همی رسد ، و چنانکه همی خواهد که دشمن وی در رنج باشد خود چنان باشد و بدان صفت بود که دشمن خود را چنان میخواست ، چه هیچ غم عظیم تر از غم حسد نیست ، پس چه بی عقلی باشد پیش از آنکه بسبب خصم خویشتن راهمه روز رنج و درداری و خصم را هیچ زبان نه از حسد تو که آن نعمت را مدتی است در تقدیر و قضاء حق سبحانه و تعالی که نه پیش بود و نه پس و نه کم بود و نه بیش که سبب آن تقدیر ، ازلی است و گروهی آنرا *ثبک علی* گویند ، و بهر صفت همه که گویند متفق اند که تغیر را بدان راه نیست . و بدین سبب بود که یکی از انبیاء درمانده بود باز نیکی او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی ، و حی آمد : «*فر من قداها حتی تنقض ایامها*» از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد ، که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز بنگردد . و یکی از انبیاء *صلوات الله علیهم اجمعین* - اندر بالای مانده بود بسیاری دعا و زاری همی کرد تا وحی آمد بروی که : «*آن روز که آسمان و زمین را تقدیر کردم قسمت تو این آمد ، چه گویی ، قسمت از سر گیرم برای تو ؟*»

و اگر کسی خواهد که به حسد وی نعمتی باطل شود هم زبان باوی گردد ، که آنکه به حسد دیگری نعمت وی نیز باطل شود ؛ و به حسد که فار نیز نعمت ایمان وی باطل شود چنانکه حق تعالی میگوید : «*و دت طائفه من اهل الکتاب لو یضلوا کم*»^(۱) پس حسد عذاب حاسد است بنقد ، اما ضرر آخرت بیشتر ، که خشم وی از قضاء خداست و انکار وی بر قسمتی که وی بکمال حکمت خود کرده است و کسی را بسر آن راه نداده است ، و چه جنایت بود در توحید بیش از این ، و آنکه شفت و نصیحت مسلمانان دست نداشته

(۱) آرزو کرده اند گروهی از دارنه گان کتاب که شمارا کمراه سازند .

ملکات

بود که ایشانرا بد خواسته بود و با ابلیس درین خواست همباز^(۱) باشد و چه شومی بود پیش از این؟ و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که : چه خواهد جز آنکه حاسد وی در عذاب بود همیشه ، و چه عذاب بود بیش از حسد ، که هیچ ظالم نیست که با مظلوم ماند^(۲) جز حاسد و محسود ، اگر از مرگ تو خیر یابد باید بداند که از عذاب حسد رستی رنجور شود ، که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد و تو در رنج حسد؛ و اما منقمت دینی محسود آن باشد که : وی مظلوم باشد بظلم حاسد ، و باشد که حاسد بزبان و معاملات نیز بسبت حسد تعدی کند و بدان تعدی حسنات حاسد بادیوان محسود شود و سیئات محسود با گردن حاسد نهند ، پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود بنشد و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب ورنج دنیا نشد و عذاب آخرت را بنیاد افگندی ، پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن وی . چون بدیدی بر عکس آمد : دشمن خودی و دوست وی و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن مهین توست شاد میداری ، که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر بدان راضی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست که ثواب آخرت از تو فوت شود و کرد ، که هر که اهل علم و دین دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی بود فردا وی با ایشان باشد ، که رسول - صلی الله علیه و سلم - گفت که : هر که کسی را دوست دارد فردا با وی بود ، چه گفته اند : مرد آنست که یا عالم است یا متعلم یا دوستدار ایشانست و حاسد ازین هر سه محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بر بالا اندازد با دشمن خود زند : بر وی نیاید و باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود و چشم یاده شود ، دیگر بار سخت تر اندازد و هم باز گردد و بر چشم دیگرش آید ، پس دیگر بار سخت تر اندازد و باز بر افتد و سر وی بشکند و ، همچنین میکند و دشمن سلامت ، دشمنان ویرا می بینند و میخندند ، و این حال حاسدست و سخریت شیطان بود : این همه آفت حسد است ، پس اگر بدان کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و از حق انکار کند مظالم آن خود بسیار بود . پس هر که بداند که حسد هر قاتل است ، اگر عقل دارد آن حسد از وی بشود .

و اما علاج عملی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن خود بکند که

(۱) اباز - شریک (۲) بمظلوم شبهه و همانند باشد .

رکن سوم

سبب حسد کبرست و عجب و عداوت و دوستی جاه و چشم و غیر آن، چنانکه اندر خشم گفتیم باید که این اصول بمجاهده از دل قلع کند، و مهمل این بود تا خود حسد نبود، اما چون حسد پدید آمد آسکین کند بدانکه هر چه حسد فرماید بخلاف آن کند: چون اندر وی طعن کنید ثنا گوید و چون تکبر کند تواضع کند و چون فرماید که اندر ازالت نعمت وی سعی کند او یاری دهد و هیچ علاج چنان نبود که اندر غیبت وی ثنا گوید و کار ویرا بالا همی دهد تا چون همی شنود دل وی خوش همی گردد و عداوت منقطع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است: **ادفع بالتي هي احسن فاذا لزی بینک وینه عداوة کانه ولی حمیم (۱) و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند، پس تو بخیری خواه فرمان حق تعالی برو خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم نافع است، ولیکن تلخ است و صبر نتوان کرد بروی الا بقوت علم، که بشناسد که نجات وی در دین و دنیا درین است و هالک او در دین و دنیا در حسدست، و هیچ دارویی صبر بر تلخی ورنج ممکن نیست طمع ازین بیاید برید، پس چون احتیاج بیماری آمد بامید شفا باریج و تلخی دارو همی باید ساخت و الا هالک بیمار باشد.**

فصل -

[آفت حسد را چگونه از دل باید گند]

بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسی که تر از نجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزدیک تو برابر نباشد، بلکه نعمت و راحت دشمن را کله باشی بطبع؛ و نو مکلف نه بدانکه طبع را بگردانی، که این اندر قدرت تو نیست، اما بدو چیز مکلفی: یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی و دیگری آنکه بعقل این صفت را کاره باشی و خواهان آن باشی که این صفت مذموم از تو بشود، چون این بکردی از وبال حسد برستی، و اگر بقول و فعل اظهار نکنی و اندر باطن تو کراهیتی نباشد، این صفت را که در خود میبایی، گروهی گفته اند که بدان مأخوذ نباشی، درست آنستکه مأخوذ باشی که حسد حرام است و این عمل

(۱) بدی را بشکنی سزاده که آن بهتر است، تا آنکس که میان تو و او دشمنی است چون دوست و خویشاوند تو خود.

مهلكات

دلست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانان خواهد و پشادی او اندوهگین باشد لابد باید مأخوذ بود، مگر که این صفت را کاره باشد، آنگاه از وبال این خلاص یابد. اما از حسد بکافی کسی خلاص یابد که توحید بروی غالب باشد و ویرا دوست و دشمن نبود و همه را به چشم بندگی حق سبحانه و تعالی بیند و این حالتی نادر باشد چون برقی که در آید و بشود و غالب آن بود که نبات نکند.

اصل پنجم

در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه حجب دنیا سر همه گناهان است

بدانکه دنیا سر همه شرهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست، و چه باشد از آن بتر که دشمن حق تعالی و دشمن دوستان حق سبحانه و تعالی بود، و دوست دشمنان خدای بود؛ اما دشمنی به حق تعالی بدان کند که راه حق تعالی بر بندگان بزند تا بوی نرسند؛ و دشمنی با دوستان خدا بآن کند که خوبستن را جلوه همی کند و در چشم ایشان همی آراید تا در صبر از وی شربتواء تلخ همی خورند و رنج آن همی کشند؛ و اعدا دوستی با دشمنان حق سبحانه و تعالی بدان کند که ایشان را بمکر و حیلت بدوستی خویش میکشد و چون عاشق وی شدند از ایشان دور همی شود و بدست دشمنان ایشان میشود. و مثل او چون زن نابکارست که مرد بمرد همی گردد تا درین جهان گاهی در تحمل رنج باوی بودن و ترتیب اسباب وی باشند و گاهی اندر فراق و حسرت وی، و در آخرت خشم سبحانه و تعالی و عذاب وی همی بینند و از دام و بلای دنیا نرهد الا کسیکه بحقیقت ویرا و آفات ویرا بشناسد و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان بپرهیزند، که رسول صلی الله علیه و سلم - گفت: «پرهیزید از دنیا که او جادوتر از هاروت و ماروت است». و ما حقیقت دنیا و آفات وی و مثال تلیس سهاه وی اندر عنوان سیوم در اول کتاب بگفته ایم، و اینجا اخباری که در مذمت وی آمده است بگوییم، آیات قرآن در آن بسیارست. و مقصود قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خوانند، و تا آفت و بلاها و محنت دنیا با خلق بگویند تا از آن حذر کنند.

دکن سوم

پیدا کردن مذهب دنیا با اخبار

بدانکه رسول - صلی الله علیه وسلم - روزی بگوسفند مرده بگفت ، گفت «ببینید که این مردار چگونه خوار است که کسی بوی نتگرده بدان خدای که نفس محمد بدست قدرت و دست که دنیا برحق سبحانه و تعالی خوارتر ازینست، و اگر نزدیک وی دنیا را پیریشه محل بودی هیچ کافر را شربتی آب ندادی». و گفت: «دوستی دنیا سر همه گناهانست». و گفت: «دنیا ملعونست و هر چه دروست ملعونست. الا آنچه برای حق سبحانه تعالی باشد» و گفت: هر که دنیا دوست دارد آخرت بزبان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزبان آورد، پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند. و زید بن ارقم همی گوید: با ابو بکر رضی الله عنه - بودم، ویرا آب آوردند، با انگبین شیرین کرده، چون بدهان نزدیک برد باز گرفت و برگریست بسیار چنانکه همه برگریستیم، چون خاموش شد دلیری نیافت کسبکه پرسیدی، چون چشم بسترد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود؟ گفت یکروز با رسول - صلی الله علیه وسلم - نشسته بودیم، دیدم که بدست چیزی را از خود دور همی کرد و هیچ چیز ندیدم - گفتم یا رسول الله آن چیست؟ گفت دنیا است که خوشتن را بر من عرضه همی کند، باز آمد و گفت: اگر توجستی از من، کسانی که پس از تو باشند نجهند، اکنون ترسیدم که دنیا مرا یافت، ترک کردم و برگریستم و گفت رسول - صلی الله علیه وسلم -: «حق سبحانه و تعالی هیچ چیز نیافرید بر روی زمین دشمن تر بر روی از دنیا، و تا دنیا آفرید هرگز بوی نتگریست». و گفت: «دنیا سرای بی سراپانست و مال بی مالانست، و جمع کسی کند که اندر وی عقل نیست؛ و دشمنی اندر طلب وی کسی کند که بی علم باشد، و حسد بر وی کسی برد که بی فقه باشد، و طالب وی کسی کند که بی بقین است». و گفت: «هر که باعداد برخیزد و بیشتر همت وی بر دنیا باشد وی نه از دوستان خدای تعالی است، و چهار خصلت ملازم دل وی باشد: اندوهی که بریده نشود، و شفای که از آن فارغ نگردد، و درویشی که هرگز بتوانگری نرسد، و آمیدی که هرگز بشهت نرسد». و بوهریره گوید: یکروز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود: «خواهی که دنیا بهملگی بتونمایم؟ و مرا دست بگیرت و بسر سرگین دانی برد که اندر وی استخوان مردم و استخوان چهارپای و خرقة پارها و پلیدیهای مردم بود، و گفت یا اباهریره این سرهای پر حرص و آرزو دست همچون سرهای شما و امروز که

مہلکات

سرست بیہوش و زودخاکستر شود، و این نجاستها طعامہاء الوانست کہ بچہد بسیار بدست آوردند و چنین بینداختند کہ ہم از وی میگریزند و این خرقہا جامۃ تجمل ایشانست کہ بادمیبرد، و این استخوان ستوران و مرکب ایشانست کہ بر پشت ایشان گردچہان ہمی گردیدند، اینست جملة دنیاہر کہ بر دنیا ہمی گردید جای گریستن است، پس ہر کہ حاضر بودند ہمہ بگریستند. و رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - گفت: «دنیا را تا بیا فریدہ اند میان آسمان و زمین بیا ریختہ اند کہ حق تعالی در وی ننگریستہ است، و در قیامت گوید ہر اہل کمترین بندگان خویش دم؛ گوید خاموش ای ناچیز، نپسندیدم در دنیا کہ تو کسی را باشی امر و زپسندم»^(۱) و گفت - علیہ الصلوٰۃ والسلام - : «روز قیامت گروہی ہمی آیند کردارہا ایشان چند کوبہا، تہامہ^(۲)، ہمہ بدوزخ فرستند، گفتند یا رسول اللہ ہمہ اہل نماز باشند؛ گفت نماز کنند و روزہ دارند و شب نیز بیخواب باشند و لکن چون از دنیا چیزی یا بند در وی چہند».

روزی رسول - صلی اللہ علیہ وسلم - بیرون آمد، صحابہ را گفت کیست از شما کہ خواہد کہ نایبنا باشد و حق تعالی ویراثی تا نگرداند؟ بدانید: ہر کہ اندر دنیا رغبت کند، و امید دراز فرا کشد حق سبحانہ و تعالی بر قدر آن دل وی کور کند، و ہر کہ اندر دنیا زاہد بود و امل کوتاہ کند حق سبحانہ و تعالی ویراثی بخشد بی آنکہ از کسی پیاموزد، و راہبوی نماید بی آنکہ دلیل اندر میان باشد. و یک روز رسول - علیہ السلام - بیرون آمد، اہل عیبہ جراح از بحرین آمد بود و مالی آورده بود و انصار شنیدہ بودند در نماز باہم داد زحمت دادند، چون از نماز سلام بداد ہمہ اندر پیش وی ایستادند، رسول صلی اللہ علیہ وسلم - تبسمی کرد و گفت: مگر شنیدہ اید کہ مالی رسیدہ است؟ گفتند آری، گفت بشارت باد شمارا کہ کارها خواہد بود کہ بر آن شاد شوید، و من بر شما از درویشی نترسم؛ از آن ہمی ترسم کہ دنیا بر شما ریزند چنانکہ بر کسانی ریختند کہ پیش از شما بودند، و آنگاہ اندر آن مناقشت کنید چنانکہ ایشان کردند، و ہلاک شوید چنانکہ ایشان شدند. و گفت: «دل بیچگونہ بیاد دنیا مشغول مدارید، کہ از ذکر دنیا نہی کردہ اند».

انس - رضی اللہ عنہ - میگوید: رسول خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - شتری بود

﴿۱﴾ کوہی است در مکہ .

و گن سوم

که آنرا غضبا گفتندی - و هیچ شتر با او ندویدی - بکروز اعرابی شتری آورده بود و با آن بدو افتید و اندر پیش شد، مسلمانان غمناک شدند، رسول - علیه السلام - گفت: حق است پر خدای تعالی که هیچ چیز اندر دنیا بر نکشد که نه آنرا خوار گرداند و گفت:

« پس از این دنیاروی بتمانهد و دین شمارا بخورد چنانکه آتش هیزم خورد ». و عیسی علیه السلام - همی گوید: « دنیا را بخدایی مگیرید تا شمارا ببندگی نکیرد، و گنج چنان نپید که از وی ترسید و بنزدیک آن نپید که ضایع نکند: که گنج دنیا از آفت دور نبود و گنجی که برای حق تعالی نپید ایمن باشد ». و گفت: « دنیا و آخرت ضد یکدیگرند: چندانکه اینرا خشنود کنی آن ناخشنود گردد ». و عیسی - علیه السلام - گفت: « یا حواریان من دنیا اندر پیش شما اندر خاک افکندم، ویرا باز مگیرید، که از پلیدی دنیا یکی آنست که معصیت حق تعالی جز دوری نرود، و دیگر پلیدی وی آنست که با آخرت نرسید تا بترک او نکوید، پس بیرون گنید از دنیا و بعمارت وی مشغول مشوید، و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیا است ». و گفت:

« چنانکه آب و آتش اندر یکجای قرار نگیرد، دوستی دنیا و آخرت اندر یک دل جمع نیاید ». و عیسی را - علیه السلام - گفتند: چرا جامه نکنی؟ گفت کهنه دیگران مرا کفایت بود. يك روز باران ورعد ویرا بگرفت، تا همی دوید تا جایی جوید، خیمه دید آنجا شد، زنی دید بگریخت، غاری بود آنجا شد، شیری دید اندر آنجا بگریخت گفت: بار خدایا هر چه آفریده ویرا آرامگاهی است مگر مرا؟! و حی آمد بوی که آرامگاه تو مستقر رحمت منست - یعنی بهشت - اندر بهشت چار صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خویش آفریده ام، و چهار هزار سال عروسی تو خواهد بود - هر روزی چند عمر دنیا - و منادی را بر نمایم تا ندا کند که کجا اندر زاهدان دنیا تا همه بیایند و عروس عیسی را ببینند. و یکبار عیسی - علیه السلام - با حواریان بشهری بگذشت اهل آن شهر همه مرده و اندر میان راه افتاده، گفت: یا قوم این همه درخشم خدای سبحانه مرده اند، و اگر نه اندر زیر خاک بودند، گفتند: خواهیم که بدانیم تا سبب آن چه بوده است، آن شب عیسی - علیه السلام - بر سر بالایی رفت و آواز داد که یا اهل شهر، یکی جواب داد که ای رب یا روح الله: گمت قصه شما چیست؟ گفت شب -

مهلكات

بسلامت بودیم، بامداد درین عذاب افتادیم، گفت چرا؟ گفت برای آنکه دنیا دوست داشتیم و اصل معصیت را طاعت داشتیم، گفت دنیا را چگونه دوست داشتید؟ گفت چنانکه کودک مادر را: چون بیامدی شاد می شدیم و چون برفتی غمناک می شدیم، گفت دیگران چرا جواب ندادند؟ گفت ایشان هر یکی لگامی از آتش در دهان دارند، گفت تو چون نداری؟ جواب داد گفت من اندر میان ایشان بودم لیکن نه از ایشان بودم، چون عذاب بیامد من نیز در عذاب بماندم و اکنون بر کنار دوزخم، ندانم نجات یابم یا نه، عیسی علیه السلام - گفت با حواریان: نان جو و نمک درشت و جامه پلاس و خوابگاه اندر هرزبله بسیار بهتر بود با عافیت دنیا و آخرت؛ و گفت: بسنده کنید با دنیایی اندک با سلامت دین، چنانکه دیگران بسنده کردند بدین اندک با سلامت دنیا، و گفت: با کسانی که دنیا طلب می کنند تا مزد کنید، اگر دنیا دست بدارید مزد بسیار یابید و بیشتر بود.

رسولیمان بن داود - علیه السلام - روزی همی شد در موکبی عظیم، و مرغان هوا و دیو پری همه اندر خدمت وی همی شدند، بعبادی از عباد بنی اسرائیل بگذشت، گفت یا بنی داود خدای سبحانه و تعالی ترا ملکی عظیم داده است، گفت ای عابدیک تسبیح اندر صلیقه مؤمنی بهتر از هر چه فرا، بنی داود دادماند: که آن تسبیح بماند و این مملکت نماند. و اندر خبرست که: آدم - علیه السلام - چون گندم بخورد قضا حاجت پدید آمد، جایی همی جست که آنجا بنهد، حق سبحانه و تعالی فرشته فرستاد که چه همی جوئی؟ گفت این که اندر شکم دارم همی خواهم که جایی نهم - و اندر هیچ طعام بهشت این نفل نهاده بودند مگر در گندم - گفت بگویی تا کجا بنهی، بر عرش یا بر کرسی یا اندر جویها و زیر درختان بهشت؟ بر و دنیا شو که جای پلیدیها آنست، و در خبرست که: جبرئیل - علیه السلام - فرا نوح - علیه السلام - گفت: یا نوح دنیا را چون یافتی با این عمر دراز؟ گفت چون خانه که دو در دارد، یکی اندر شدم و بدیگری بیرون شدم. و عیسی را - علیه السلام - گفتند ما را چیزی آموز که حق سبحانه و تعالی ما را دوست گیرد، گفت: دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد.

این قدر اخبار در مذمت دنیا اکتفا کنیم؛

اما آثار: علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - همی گوید: هر که

دوگن سوم

شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشت اندر طلب بهشت و گریختن از دوزخ؛ اول آنکه حق سبحانه و تعالی را وطاعت وی را دوست داشت ، دوم شیطان را بدانستد بمخالفت وی برخاست ، سوم حق بدانست که کدام است و دست اندروی زد ، چهارم باطل بدانست که کدام است و دست از وی برداشت ، پنجم دنیا را بدانست و بینداخت ، ششم آخرت را بدانست و اندر طلب وی ایستاد . و یکی از حکما همی گویند : هر چه از دنیا بشود بدهد پیش از تو کسی داشته باشد و پس از تو کسی خواهد داشت ، دل بر آن چه نهی ، که نصیب از دنیا چاشتی و شامی پیش نیست ، برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بچمלקی روزه گیر و در آخرت بگشای ، که سرمایه دنیا هواست و سود وی هاویه ^(۱) است و یکی ابو حازم را گفت : چکنم که دنیا را دوست دارم تا دوستی آن از من بشود ؟ گفت : هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بحلال خرج کن که دوستی وی ترا زیان ندارد ؛ و این بحقیقت از آن گفته اند که دانسته اند که چون چنین کند خود دنیا بروی منغمص شود و اندر دل وی ناخوش شود و یحیی بن معاذ گویند : دنیا دکان شیطان است ، از دکان وی هیچ بر مکیر اگر چه اندر تو آویزد . فضیل همی گویند : اگر دنیا از زر بودی و فانی ، و آخرت از سفال بودی و باقی ، و واجب بودی بر عاقل که سفال باقی دوستر داشتی از زرقانی ، فکیف چون سفال فانی دنیا است و زر باقی آخرت ؟ و ابو حازم میگوید که : حذر کنید از دنیا که ششیدام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی می کنند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است . ابن مسعود می گویند : هر که در دنیا مهمانست و هر چه باوست عاریت است ، و مهمان جز رفتن و عاریت را جز بازستدن عاقبتی دیگر نباشد . لقمان پسر خود را گفت : ای پسر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی ، و آخرت را بد دنیا بفروش که هر دو زیان کنی . ابو امامه با همی گویند که ؛ چون رسول را - علیه السلام - پیغمبری فرستادند لشکر ابلیس ویرا گفتند چنین پیغمبری بزرگوار میان خلق آمد ، گفت دنیا دوست دارند ؛ گفتند دارند ، گفت باک مدارید اگر چه بت نپرستند ، که من بدوستی دنیا ایشانرا بر آن دارم که هر چه ستانند ناحق ستانند و هر چه دهند ناحق دهند و هر چه نگاه دارند نه بحق نگاه دارند ، و همه شرها

(۱) دوزخ .

بهاکت

تبع این سه کارست . و فضیل - رحمة الله علیه - میگوید : اگر همه دنیا بمن دهند حلال
بی حساب تنک دارم از وی چنانکه شما از مردار تنک دارید .

ابوعبیده جراح - رضی الله عنه - امیر شام بود ، چون عمر - رضی الله عنه آنجا
رسید اندر خانه وی هیچ چیز ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی ، گفت چرا در خانه
خنزوری نساختی ؟ گفت آنجا که ما میرویم این کفایتست ، یعنی بگور . و حسن بصری
به عمر بن عبدالعزیز - رحمة الله علیهما - نامه بنوشت در پیش ازین تنوشت که : آن
روز آمده گیر که باز پسین کسیکه بروی مرگ نوشته اند بمیرد ، وی جواب بازنوشت که :
روزی آمده گیر که خود هرگز دنیا نبوده است و آخرت همیشه بوده است . و
در اثر است که : عجیبست از کسی که بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد ، دل بروی
چگونه نهد ؟ و عجب از کسی که داند که گور حق است ، دل چگونه از وی مشغول
دارد ؟ و عجب از کسی که داند دوزخ حق است چگونه خندد ؟ و عجب از کسی که داند که قدر
حق است ، دل بر روزی چگونه مشغول دارد ؟ و او دطالی - رحمة الله - گفت : آدمی تو به رطاعت
روز باز پس افکند راست گویی بیگار میکند تا منعت آن دیگر بر او خواهد بود حسن بصری
رحمة الله علیه همی گوید : هیچ کس از دنیا نشود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق وی نگیرد :
یکی آنچه جمع کرد سیر نشد ، و آنچه امید همی داشت بدان نرسید ، و زاد آخرت چنانکه
بایست ساخت . و محمد بن المنکدر - رحمة الله - گوید : اگر کسی همه عمر بر روز روزه
باشد و شب بنماز بود و فریضه حج و غزا بگذارد و در قیامت ویرا گویند که این آنست
که آنچه حق تعالی حقیر داشته بود وی عظیم داشت ، کار وی چگونه بود و کیست از
ما که نه چنانست ، باز آنکه گناه بسیار داریم و در فرایض مقصرانیم ؟ و گفته اند : دنیا
سرای ویران است ، و ویران تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است ، و بهشت سرای
آبادان است ، و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب وی مشغول است .

ابراهیم ادهم - رحمة الله علیه - یکی را گفت : درمی دوست داری اندر خواب
یا دیناری اندر بیداری ؟ گفت دیناری اندر بیداری ، گفت : دروغ گویی ، که
دنیا خوابست و آخرت بیداری ، و تو آنچه در دنیاست دوسترداری ! و یحیی بن یساف
رحمة الله علیه گوید : عاقل آنست که کار بکند : از دنیا دست بدارد پیش از آنکه

رکن سوم

دنیا دست از وی بدارد، و گور عمارت کند پیش از آنکه بگور شود، و از حق سبحانه و تعالی خشنودی طلب کند پیش از آنکه ویرایند، و گفت: شومی دنیا بآن درجه است که آرزوی آن از خدای سبحانه و تعالی مشغول کند، تا بیافتوی چه رسد؟! بکر بن عبد الله رحمة الله علیه گوید: هر که خواهد خود را بدنیاز دنیا پاک کند، چنان باشد که آتش بدوزخ^(۱) خشک فرو کند، و این دشوار باشد، علی بن ایطالب - رضی الله عنه - همی گوید: دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی و بوئیدنی و پوشیدنی و برنشستنی و بنکاح خواستی؛ شیرین ترین خوردنیها انگین است و آن از دهن مکسی است؛ و شریفترین آشامیدنی آب است و خاص و عام اندروی برابرند؛ و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرمی است؛ و شریفترین بویها مشک است و آن از خون آهوئی است، و شریفترین برنشستنی اسب است و همه مردان را بر پشت وی کشند؛ و عظیمترین شهوتهای زنان است و حاصل آن شاشدانی است که بشاشدانی میرسد، زن از خویشتن هر چه نیکو تر همی آراید و تو هر چه زشت تر از وی همی طلسمی او عمر عبد الله زبیر - رحمة الله علیه همی گوید: ای مردمان، شمارا برای کاری آفریده اند، اگر بدان ایمان ندارید کافرید، و اگر ایمان دارید و آسان فرا گرفته اید احمقید و شمارا برای جاوید بودن آفریده اند ولیکن از سرایی بسرایی خواهند برد.

پیدا کردن حقیقت دنیا و مذموم

بدانکه این فصل در عنوان معرفت دنیا، بگفته ایم، و اینجا این مقدار بیاورد گفت که: رسول صلی الله علیه و سلم - گفته است که: دنیا هر چه در دنیا است مالمونست، الا آنچه از وی برای خدای سبحانه و تعالی است، و بیاورد دانست که آن چیست که برای خدایست که آن مذموم نیست، و آنچه بیرون از آنست همه مالمونست و دوستی ویست که سر همه گناهان است؟

پس بدانکه هر چه اندر دنیا است سه قسم است:

قسم اول - آنستکه ظاهر و باطن وی از دنیا است، که نتواند بود که آن برای

حق سبحانه و تعالی بود، و آن از جمله معاصی است که بنیت و قصد حق تعالی را نشود و

(۱) کاه و علف خشک.

مهلكات

تنعم در مباحات ازین جمله است؛ که آن محض دنیا است و تنعم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست.

قسم دوم - آنست که بصورت خدایرا باشد، لیکن ممکن بود که بنیت از جمله دنیا بود و آن سه است، فکرت و ذکر و مخالفت شهوت؛ اگر این سه بسبب دوستی آخرت و دوستی حق سبحانه و تعالی بود - اگر چه اندر دنیا است - برای حق سبحانه و تعالی بود، و اگر غرض از فکر طلب علم است تا قبول و جاه و مال حاصل شود، و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم پارسائی بوی نگرند، و غرض از دست برداشتن دنیا آنست که تاوی را بچشم زاهدی نگرند، این از دنیا مذموم و ملعونست، اگر چه بصورت چنان نماید که خدایراست.

قسم سوم - آنست که بصورت برای حفظ نفس است ولیکن ممکن باشد که به قصد و نیت خدایرا بود و از دنیا نباشد، چون طعام خوردن که قصد بدان باشد تا قوت عبادت بود، و نکاح کردن چون قصد بدان فرزند و فرمان حق تعالی بجای آوردن بود، و اندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود و بی نیازی از روی خلق باشد. و رسول علیه السلام - فرمود: «هر که دنیا را برای لاف و تفاخر طلب کند خدای سبحانه و تعالی بروی بخشم باشد، و اگر برای آن کند تا از خلق بی نیاز باشد روا باشد»

و هر چه آخرت را بدان حاجتست چون برای آخرت باشد نه از دنیا است، همچنانکه علف ستورا اندر راه حج هم از جمله زاد حج است و هر چه دنیا است حق سبحانه و تعالی آنرا هوی گفته است؛ که: «و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی (۱) و بلك جای دیگر جمله اندر پنج چیز جمع کرد و گفت: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و اهو و زینة و تقاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد - دنیا همه اندر پنج چیزست: بازی است و نشاط شهوتها و آراستن خودش و پیشی جستن در مال و فرزندان، و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرد و فرمود: «زین للناس حب الشهوات... الایه» یعنی اندر دل خلق دوستی این هفت است: زن و فرزند و زر و سیم و اسب و ضیاع و انعام یعنی گاو و گوسفند و شتر - که این هر سه را انعام گویند - ذلك متاع الحیوة الدنیا، اینست بر خورداری خلق اندر دنیا.

(۱) و هر که نفس را از خواستها بازداشت، جایگاه در بهشت دارد.

دکن سوم

پس بدانکه هرچه برای کلا آخرت است هم از آخرتست ، و هرچه تنعم و زیادت کفایتست برای آخرت نبود ؛ بلکه دنیا بر سه درجه است : مقدار ضرورتست اندر طعام و جامه و مسکن ، و ورای آن مقدار حاجتست ، و ورای آن مقدار زینت ، و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد ؛ هر که بدرجه زیادت و تجمل شد افتاد درهاویه که آخر ندارد ، هر که بر مقدار حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست ، که حاجت را دو طرفست ؛ یکی آنست که بضرورت نزدیکست و یکی آنست که بشنعم نزدیک ، و میان هر دو درجه است که آن بگمان و اجتهاد توان دانست ، و باشد که زیادتتی که بدان حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و اندر خطر حساب افتد ، و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بودند است که بر قدر ضرورت اقتصار کردند اند . و امام مقتدی او ایس قرنی - رحمه الله علیه - چنان تشنگی فرا گرفته بود که یک سال و دو سال بودی که کسی ویرا ندیددی ؛ بوقت نماز بیرون شدی و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی هسته خرما بودی که از راه برچیدی ، اگر چندان خرما یافتی که بخوردی هسته بصدقه دادی و اگر نه با هسته چندان خرما خریدی که روزه گشادی ، و جامه‌وی خرقة بودی که از راه برچیدی و بهشتی ، و کودک کان سنگ بروی همی انداختندی که دیوانه است و او همی گفتی سنگ خرد اندازید تا ساق نشکند و از نماز و طهارت بازمانم ، و برای این بود که رسول - علیه السلام - او را ندیده بود و بروی ثنا گفتی ، و عمر خطاب را - رضی الله عنه - وصیت کرده بود اندر حق وی ، چون عمر اهل عرفات را جمع یافت بر منبر بود گفت یا مردمان هر که عراقی است بنشیند ، بنشینند ، یک مرد بماند ، گفت تواز قرآنی^(۱) ، گفت آری ، گفت او ایس را دانی ؟ گفت دانم ، وی حقیر تر از آنست که توازوی سخن گوئی ، اندر میان ماهیچکس از وی احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر نیست ، عمر - رضی الله عنه - چون آن بشنید بگریست ، گفت ویرا برای آن طلب همی کنم که از رسول - علیه السلام - شنیده‌ام بعدد قبيلة ربيعة و مضر از مردمان بشفاعت وی در بهشت شوند - و این دو قبيله بزرگی بود چنانکه عدد ایشان پدیدار نبود - پس هرم بن حیان - رحمه الله علیه - گفت چون این بشنیدم بکوفه شدم ویرا طلب کردم تا بر کنار فرات ویرا یافتم ، وضو همی کرد و جامه همی شست ، ویرا باز دانستم که صفت او بگفته بودند ، سلام کردم ، جواب داد و اندر من نگریست ، خواستم که دست ویرا فرا گیرم بمن نداد ، گفتم رحمتك الله و غفر لك

(۱) قرن جایی است نزدیک کوفه .

مہکات

یا اویس چگونه؟ و گریستن بر من افتاد از دوستی وی، و از ضعفی وی رحمت آمد بروی، وی نیز در من نگریست و گفت حیاءك الله یا هر مین حیان چگونه یا برادر؟ من گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی هرگز نسا دیده؟ گفت نبائی العظیم الخبیر، آنکس که هیچ چیز از علم وی و خبرت وی بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت، و روح مؤمنانرا از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگر چه یکدیگر را ندیده باشند، گفتم مرا خبری روایت کن از رسول - صلی الله علیه وسلم - تا یادگار من باشد، گفت تن و جان من فدای رسول - علیه السلام - من و برادر نیافتم و اخبار وی از دیگران شنیدم و نخواهم که راه روایت حدیث از آن مہتر بر خود گشاده بگردانم، و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم، که مرا خود شغلی هست که بدین نپردازم، گفتم آیتی بمن خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم که من ترا بنیاد دوستی همی دارم برای خدای سبحانه و تعالی، پس دست من بگیرت و در کنار فرات برد و گفت اعوذ بالله من الشيطان الرجيم و بگریست، و آنکه گفت: چنین همی گوید خداوند من - و حق ترین و راست ترین سخنان ویست - وی همی گوید: "وما خلقنا السموات والارض وما بينهما الا عین يوم ما خلقناهما الا بالحق ولكن اكثرهم لا يعلمون" ان يوم الفصل میقاتهم اجمعین يوم لا يغنی مولى عن مولى شيئا ولا هم ينصرون" الا من رحم الله انه هو العزيز - الرجيم (۱)» هر خواند و آنگاه يك بانگ بکرد که پنداشتم که از هوش بشده گفت: یا پسر حیان پدرت حیان بمر دو نزدیکست که تو نیز بمیری یا بپهشت شوی یا بدوزخ، و پدرت آدم بمر دو و مادرت حوا بمر دو و نوح بمر دو ابراهیم خلیل خدای سبحانه و تعالی بمر دو، موسی هم از خدای بمر دو، ادره بمر دو که خلیفه خدای بود و محمد رسول و برگزیده حق سبحانه تعالی بمر دو، و ابو بکر خلیفه بود بمر دو عمر برادر بمر دو دوست من بود، پس گفت یا عمر! گفتم رحمةك الله عمر نمرده است، گفت حق سبحانه و تعالی مرا خبر داد از مرگت وی، پس این بگفت و گفت من و تو نیز از مردگانیم، و صلواته داد و دعای سبک بکرد و گفت: وصیت آنست که کتاب خدای تعالی وراء اهل صلاح پیش گیری و يك ساعت از یاد کردن

(۱) زیرا فریدیم آسمان ها و زمین را بیای، آنها را بحق آفریدیم ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند، و عده همه آنان بر روز جدائی است، روزی که دوست بدوست نپرسد و یاری دو کار نیست، جز آنکه خدایش ببخشد، که او توانا و بخشنده است.

دگن سوم *

مرگ غافل نباشی : و چون بنزدیک قوم رسی ایشانرا پند ده و نصیحت از خلق خدای باز بگیر و یک قدم پای از جملعت امت باز بگیر که آنگاه بی دین شوی و بدان اندر دوزخ افتی ، و دعایی چند بگرد و گفت رفتن یا هر مبن حیان ، نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا ، و هر ابتدا یاد دار که من ترا بدعا یاد دارم ، و تو ازین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم ، خواستم که یکساعت باوی بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن آورد ، و اندر قنای وی همی نگریستم بکوی اندر شد ، و پیش از آن نیز خبر وی نیافتم . پس کسانی که آفت دنیا بشناختند بدانید که سیرت ایشان چنین بوده است و راه انبیاء و اولیاء اینست و خداوندان حزم ایشانند ، اگر بدین درجه رسی کمتر از آن نبود که بر قدر حاجت اقتضای کنی و بیکبار طریق تنعم فرا پیش نگیری تا اندر خطر عظیم نیوفتی . پس این مقدار کفایت بود از حکم دنیا ، باقی اندر عنوان مسلمانسی گفته ایم .

اصل ششم

هلاج بخل و جمع کردن مال

بدانکه شاخهء دنیا بسیارست ، و یکی از شاخهء وی مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت ، و هم شاخهء دیگر دارد ؛ اما فتنهء مال عظیم است و عظیمترین فتنهء دینست ، و خدای سبحانه و تعالی ویرا عقبه خوانده است و گفته است «فَلَا تُقْبِعُوا مَالَكُمْ وَ مَا لِعَقِبِهِ» ؛ فَلَ رَقِبَةٌ ، أَوْ أَطْعَامٌ فِي بَوَاطِنِهَا مَسْجُودٌ ^(۱) ، و هیچ عقبه سخت تر ازین نیست : از آنکه از وی چاره نیست ، که وی با آنکه سبب قضاء شهوتست زاد آخرتست ، که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست ، و این عین مالست و به مال بدست توان آورد ، پس اندر ناپافت وی صبر نیست و اندر یافت وی سلامت نیست : اگر نباشد درویشی بود که از وی بوی و بیم کفرست ، و اگر باشد توانگری باشد که اندر وی خطر بطرست ، و درویش را دو حالتست : یکی حرص و یکی قناعت ، و قناعت محمودست ، و حرص را دو حالتست : یکی طمع بهردمان و یکی کسب بدست خویش ، و این محمود است ، و توانگر را نیز دو حالتست : یکی بخل و اما کثرت دیگر دادن و سخاوت کردن ، و دهنده

(۱) پس از گذرگاه و گردنه سخت نگردد ، و نپدانی که کرده چیست . تنی را آزاد کردن یا در روزگرمسنگی یتیم خویشاوندی را نان دادن

مهلكات

را دو حالتست: یکی اسراف و دیگر اقتضار، و ازین دو حالت یکی مذموم است و بدان دیگر آمیخته است، و شناختن این هم مهم است. اندر جمله مال از فایده و از آفات خالی نیست، و فریضه است هر دورا بشناختن تا از آفات وی حذر کنند و طلبوی بقدر فایده وی کنند.

پیدا کردن گراهیت دوستی مال

خدای عزوجل همی گوید: «یا ایها الذین آمنوا لاتلهکم اموالکم ولا اولادکم هن ذکرا لله» و من یفعل ذاک فاولئک هم الخاسرون - هر که مال و فرزندان ویر از ذکر خدای سبحانه و تعالی غافل گرداند وی از جمله زیان کلران است» و رسول علیه السلام گفت: «دوستی جاه و مال نفاق را اندر دل چنان رویاند که آب تره رویانده، و گفت صلی الله علیه و سلم: «دو گریه گرسنه در رمة گو سفند چندان تباهی نکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان کند». گفتند یا رسول الله بدترین امت که اند؟ گفت توانگران؛ و گفت: «پس از من قومی پدید آیند که جامه های خوش گوناگون و جامه های لو نالون و زنان نیکو روی و اسبان گرانه می دارند و شکم ایشان باندگی سیر نشود و بیسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد، دنیا را بخدایی گرفته باشند، هر چه کنند برای دنیا کنند، عزیمت است^(۱) از من که محمداً که هر که ایشان را دریابد از فرزندان فرزندان شما که بریشان سلام نکنند و بیمار ایشانرا نپرسند و از پس جنازه ایشان فرانشوند و بزرگان ایشانرا حرمت ندارند، و هر که کند یاور باشد بر ویران کردن مسلمانی» و گفت: «دنیا باهل دنیا بگذارید که هر که از وی چیزی فرا گرفت بیش از کفایت خویش اندر هلاک افتاد». و گفت: «آدمی همه گوید مال من مال من، چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بیوشی و کهنه کنی و یا بصدقه بدهی و جاودانه بگذاری». و یکی فرا رسول گفت صلی الله علیه و سلم که: چه سبب است که هیچ گونه برگ مرگ ندارم^(۲) گفت مال داری؟ گفت دارم، گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه بده که دل مرد با آن مال بهم باشد: اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت: «دوستان آدمی سه اند: یکی باوری وفا کند تا برگ

(۱) واجب است (۲) برك داشتن: در فکر و مویا بودن - دوست داشتن.

رکن سوم

ویکی تابکنار گور، ویکی تاقیامت، آنکه نامرگ پیش وفا ندارد مالست، و آنکه تا بلب گور پیش وفا ندارد اهل و فرزند و قرابتست، و آنکه تا بقیامت باوی بود کردار وی بوده، و گفت: «چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه باز گذاشت و فرشتگان گویند چه از پیش بفرستاد»، و گفت: «ضیاع مسازید که آنگاه دینار دوست گیرید». و حواریان فرا عیسی - علیه السلام - گفتند سبب چیست که تو بر آب میروی و ما نمیتوانیم گفت: قدر زر و سیم اندر دل شما چگونه است گفتند نیکو، گفت نزدیک من باخاک برابرست.

آثار یکی بود و را - رضی الله عنه - برنجانید، گفت بار خدایا تن درستی و عمر دراز و مال بسیارش ارزانی دار، و این بدترین دعاهاست که هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت ویرا از آخرت غافل کند و هلاک شود. و علی - رضی الله عنه - درمی بر کف دست نهاد و گفت: تو آنی که تا از دست من نروی مرا هیچ سود نکنی. و حسن بصری - رحمه الله علیه - گوید: بخدای که هیچ کس زر و سیم را عزیز نداشت که نه خدای سبحانه و تعالی ویرا خوار و ذلیل نکرد. و چنین گفته اند که اول درم و دینار که در دنیا بزدند ابلیس آنرا بر گرفت و در چشم مالید و بوسه همی داد و همی گفت: هر که ترا دوست دارد بنده منست و یحیی بن معاذ رحمه الله علیه - گوید: دینار و درم کز دم است و دست بوی میبرد تا افسون وی بندانید، اگر نه زهر وی ترا هلاک کند، گفتند افسون وی چیست گفت: دخلی از حلال بود و خرجی بحق و مسلمة بن عبدالمطلب اندر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شد وقت وفات وی و گفت یا امیر المؤمنین کاری بکردی که هیچکس نکرده است: سیزده فرزند داری و ایشان را درمی و دیناری بشگذاشتی، گفت مرا راست باز نشانید، ویرا باز نشانید، گفت: ملک ایشانرا بدیگری ندادم و ملک دیگری ایشان ندادم، و فرزندان من از دویرون نه اند: پاشایسته و مطیع باشند یا ناشایسته، آنکه شایسته و مطیع حق سبحانه و تعالی باشد ویرا خود حق سبحانه و تعالی بسنده است، و اگر ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم. و محمد بن کعب القرظی - رحمه الله علیه - مال بسیار داشت، گفتند برای کودکان بگذار، گفت نه، که این مال برای خویش بگذارم نزد حق سبحانه تعالی، و خدایرا سبحانه و تعالی بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا خود نیکو دارد. و یحیی بن معاذ گوید دو مصیبت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست: یکی آنکه مال همه از وی فراستانند، دیگر آنکه ویرا بپاره بگیرند، و نفوذ -

باله من ذلك